

مَرْنَجَانِ کُسی را و خود هم مَرْنَجُ

هفت خوان فروغِ قلم

برگزیده‌ای از اشعار
شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان
و آثار قلمی استادان
دکتر محب علی آبسالان، دکتر مهندس محمد ابراهیم آذری نجف آباد،
دکتر مهدی محمدی نیا
به کوشش و اهتمام
کم‌ترین بندگان خدا
الله‌وردی آذری نجف‌آباد
دکتر در علوم زبان: زبان‌شناسی و آواشناسی همگانی

بی‌نام خُدا کار به سامان نرسد
 بی‌یاری او دَرْدُ به درمان نرسد
 هر کار که بی‌بِسْمَله آغاز شَوَد
 آغاز شَوَد ولی به پایان نرسد!

مَرْنَجَانِ کَسِی را و خود هَم مَرْنَج

حاج حسن رجبیان شاعر خامه روان

تقدیم به

روانِ پاکِ شادروان حاج یدالله رجبیان

پدرِ بزرگوار حاج حسن رجبیان

بنیانگذار

مسجد امام حسن عسگری^ع در قم

و تقدیم به

روانِ شاد کربلایی محمد ابراهیم بیگ اَوّل

بنیانگذار حق، عدل و عدالت و مبارزه

با جفاکاران و اربابان ستم پیشه در نجف آباد قوچان

پدر بزرگِ دکتر مهندس محمد ابراهیم بیگ ثانی

این کم‌ترین بندگان خدا، الله‌وردی آذری نجف‌آباد، بر خلاف این رباعی زیبا هرگز
 عُمر بَر باد نداده‌ام. البته که به شعر هم پرداخته‌ام چون کلامی است زیبا و خوش
 آهنگ و خوش‌نوا و پندآموز. شعر پراز حکمت است و دانائی و غنای ادبی و خیال و
 جاودانگی. من به مصداق این بیت *راستی آور که شوی رستگار* راستی از تو ظفر از
 کردگار* زندگی کرده‌ام و زندگی می‌کنم و عمر و روزگار تلخ شیرین می‌گذرانم و
 یادگار عمر خود را «راستی راستی» نوشته‌ام و تا نفس دارم باز هم کماکان می‌نویسم.

جامی دَم گُفت کُو فُرو بُندِ دِگر
 دل شِیفته خِیال مَپَسند دِگر
 در شعر مده عُمر گرانمایه به باد
 انگار سیه شد وَرَقی چَند دِگر

[مأخذ: نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه به خط عبد الضعیف]

[التحیف شمش الدین ابن زین الدین در سنه ۹۴۲ قمری به اتمام رسیده است]

ہفت خوان فروغِ قلم

سرودہا و شویہا

عاشقانہا و عارفانہا

قصہا و افسانہا

واکویہا و آرزوہا

پندہا و اندرزہا

پیش نگاه

کتاب **مَرْنَجَان کَسی را و خود هم مَرْنَج** در برگیرنده هفت خوان فروغِ قَلَم است و یک نگاه تند و تیز به افیون و تریاک که بلای خانمان سوز جامعه است. از شاعران قرون گذشته، در گذر زمان این هشتاد سال، این اهل قلم از تلاش‌ها و فلسفه زندگی و در این جهان دون بودن سخن بگویند. سفره این پیش نگاه در گذر زمان این‌گونه گسترانیده شده است:

الف) گذر زمان

در گذر زمان به غیر از خود من به پنج مرد اهل قلم و اهل علم پرداخته‌ام و از آنان تمنا کردم که آثار و زندگی‌نامه خورا در اختیارم قرار دهند تا بتوانم یادی از آنان و فروغ قلم این اندیشمندان کرده باشم و آثار آنان را در دسترس اهل کتاب قرار دهم:

- [۱] مردی در گذر نور آفتاب، الله وردی آذری نجف آباد، زبانشناس
- [۲] مردی در گذر نور ایمان امیرالشعرا شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان
- [۳] مردان بزرگ شعر در گذر نور عدل و ایمان، کمال الدین حسن بن محمود کاشی، شاه نعمت‌الله ولی و سید عمادالدین نسیمی و حسین محمدی «آشنا» از شاعران خوش فکر و خوش رفتار معاصر، ساکن در مشهد مقدس.
- [۴] مردی در گذر نور عشق نماز، استاد محب علی آبسالان، استاد عرفان
- [۵] مردی در گذر نور آب و آتش، سردار سالار دوم محمد ابراهیم بیگ ثانی
- [۶] مردی در گذر نور گنج بی‌پایان زبان استاد زبانشناس مهدی محمدی نیا

ب) پندها و اندرزها

هر چند پند و اندرز در این گونه جماعت افیونی و تریاکی چندان کار ساز نیست. ولی نگارنده این سطور تلاش می‌کند از این بلای شوم گفتگو کند که هشتاد سال گریبان‌گیر

جامعه ایران شده و هر روز هم این بلا شدیدتر و نگرانی‌ها بیشتر و روز افزون‌تر می‌گردد. هفت نور اهل قلم و همزمان نور آتش ذغال منقل به هفت فروغ اهل قلم افزوده شده است تا کام خوانندگان کتاب را شیرین‌تر کنند:

۱- نور غروب آفتاب، خوان اول، در برگیرنده سروده‌های دوستانه است که نگارنده سروده‌های حاج حسن رجبیان را در این خوان گسترده و گوشه‌هایی از زندگی خود و چند شعر دیگر را بر آن افزوده است و به نوه‌اش، آواقیزیم قیزلار قیزیم پرداخته و دو شعر عامیانه ترکی از پدرش کربلائی محمد ابراهیم بیگ برای او آورده است.

۲- نور ایمان و کتاب، خوان دوم، در برگیرنده سروده‌های عاشقانه و عارفانه است. شاعر خامه‌روان برخی از سروده‌های خود را در این خوان گسترده و گوشه‌هایی از چگونگی سرودن و درون مایه این‌گونه سروده‌ها را بر آن افزوده است

۳- نور عدل و ایمان، خوان سوم، شامل اشعار اعتراضی و ضد ستم از چند شاعر قرون گذشته و معاصر است.

۴- نور عشق نماز، خوان چهارم، حکایت‌های عرفانی نماز و سروده‌های دیگر شاعر استاد محب علی آبسالان

۵- نور آب و آتش، خوان پنجم، موضوع چند قصه و افسانه که داملا دکتر مهندس محمد ابراهیم بیگ نیز سرگذشت و برخی از ترجمه‌ها و نوشته‌های خود را در این خوان گسترده است

۶- نور گنج بی‌پایان، خوان ششم، از استاد محمدی نیا ملخ سخنگو و کودک لال، برخی از شعرها و نیز زندگی نامه این اهل قلم و استاد

۷- نور زبان و ترجمه، خوان هفتم، قصه ملخ طلائی که ترجمه‌ای است به قلم نگارنده که سال‌ها آن به زیور چاپ اراسته است.

۸- نور آتش ذغال منقل مسئله اساسی افیونی‌ها و تریاکی‌هاست. نگارنده از سال‌های ۱۳۲۵ شمسی تا کنون تماشاگر این‌گونه افراد و فروشندگان تریاک بوده است و به همین سبب ابعاد این بلا را از دیده‌ها و شنیده‌ها و سروده‌های شاعران در زمینه در این بخش آورده است و کوشیده است این گونه گرفتاری‌ها توضیح دهد و راه حل آزاد شدن از این گرفتاری‌ها را نشان دهد و گرفتار شده‌ها را از چنگال ابربازرگانان تریاک و فروشندگان سود جو نجات دهد.

[۱] مردی در گذر نور غروب آفتاب

نگارنده و گردآورنده خوان اول غروب آفتاب زندگی من، الله وردی آذری نجف آباد، زبانشناس: دکتر در علوم زبان: زبانشناسی و آواشناسی همگانی، تحصیل در دانشگاه نانتر پاریس ۱۰، اتمام دوره دکترا در علوم زبان، آواشناسی تجربی و آزمایشگاهی و واج شناسی وزنی. موضوع رساله: بررسی ساختمان تکیه در زبان فارسی و تکیه های وزنی از خلال تجزیه و تحلیل صوت و گفتار فارسی خودجوش و تحلیل آوای گفتاری متون خوانده شده به منظور بررسی انواع تکیه واژه ها و تکیه کلمه ها در جمله ها و آهنگ زبان فارسی: فارسی در ایران، تاجیکی در تاجیکستان و ازبکستان و نیز گونه دَری در افغانستان. این هم شعری از استاد محب علی آبسالان که این مرد اهل قلم را در گذر نور آفتاب معرفی و همراهی می کند.

مردی بزرگ در گذر نور آفتاب
 آئینه وار می گذر از کنار باغ
 چشمان پر فروغ و دلاویز او ولی
 از نبض آشنای زمین گیرش سُرّاع
 مردی به رنگ سادگی روح یک زمین
 از دشت های خاطره ها می کند گذر
 از سرزمین عاطفه ها، حس مادری
 هر گوشه اش ز خاطره ای می دهد خبر
 فاروج ای تمامی تاریخ و حادثه
 مردی به رنگ خاک زمینت عبور کرد
 گام بلند عاطفه هایش به هر طرف
 آن تیرگی زمین تو را غرق نور کرد
 تاریخ را ورق مَزن ای آخرین نفر
 جان و دلم ز مردم این شهر خسته است
 وقتی کسی به جان تو رحمی نمی کند
 قلب و صدای آئینه هایت شکسته است

شاعر در این شعر از فاروج سخن به میان آورده است. من نیز جا دارد از خدمت

گزاران این خطه و از دست دادن دوست، رفیق شفیق و هم زبان ترک خود در دوران آموزگاری ام سخن به میان آورم و یادی از این به دیار باقی شتافته بکنم و سروده‌ای را تقدیم این فرهنگی عالیقدر فاروچ بکنم چرا که فاروچ و تمام روستاهای آن منطقه از خسرویه تا کوران و اسفجیر از خبوشان و تیتکانلو تا برگرد از برگرد و سیاهدشت و از سیاهدشت و کلاته جعفرآباد تا داغیان و از داغیان تا چیری به این بزرگ مرد فرهنگی و خدمت بی‌دریغ آموزشی و خدمات فرهنگی وی مدیون هستیم.

فرهنگی عالیقدر فاروچ

ابتدا باید یاد آوری کنم که ایل و طایفه آق ایولی، ترکان جغتائی، که اجدادمان بودند و چند قرن پیش از مهنه نسا و مرو، به نجف آباد، فاروچ و الله آباد کوچانیده شده‌اند. باید بیفزایم که شیخ سلیمان بخاری این چنین در منظومه چغتایی نود و چهار بیت خود به نود و دو تیره «توقسان یکی اوروغ» ترک خوازم و مرو بخارا در لغت چغتای و ترکی عثمانی خود اشاره دارد:

بسم الله الرحمن الرحیم *مطلع اول قرآن کریم*
 حمد اوسون تتری بی همتاغه *اُل خدای احد یکتاغه*

توقسان یکی اوروغی یاد ا تیم *تیره و جنسینی تعداد ا تیم*
 ینه بر قنچه ضروب امثال *صرف لفظ جغتای مثل طیتال*
 فرض عین و توتوق و جوره سوزی *اوشوک و قوشوق و کیم ربغوزی*
 جغتایچه غزل بر قچه نعت *انلرینک ایچلاریده کوپ بولغت*
 خیوه‌دن بلخ بدخشان قچه تاش *یا خود اوزبک قچه تیره قچه باش*
 مثلاً مرو بخارا اره‌سی *نیچه فرسخ قاچ آغاچ دور قره‌سی*
 آسیاده نیچه شاعر بولسا *چغتای لفظینه ماهر بولسا*
 یرلیخ و نامه و انشاسی بیلان *چغتای رسمی نینک املاسی بیلان*
 حکمداران عملین بیلماک اوچون *شغالو ایینین اورکاتماک اوچون*
 کیما دیرلار یساول و قراول *کیما دیرلار بکاول و کتاول*
 ندور اول قشون و کیمدور الامان *قل و کورک و نی دور ترخان*

* بدرقه قیسی و کیم آق اویلی * * قتاغان نیدور کیم دور لولی *
 * بر بر التجه تیزیلدی همه سی * * جلد ثانیده یازیلدی همه سی *
 * «نقشی» بیتیم بو یوسون اوزره کتاب * * یارب بولسون بو لغت هریره باب *
 * بو اثر شیخ سلیمانیک دور * * بو کتاب و بو لغت آنیکدور *

من و دوستم حاج نصرالله که هر دو آق ایولی و ترک هم طایفه و هم تیره هستیم،
 عموییش رضا درویش و پدرم کربلائی محمد ابراهیم بیگ با هم دوست بودند. بنا براین
 لازم است از شادروان حاج نصرالله رستمی، دوست و هم تیره و هم «سوی» و هم ریشه
 خود یادی کنم که در ماه رجب دوشنبه بیست چهارم بهمن ماه ۱۴۰۱ شمسی ساعت
 پنج و ۴۵ دقیقه عصر بعد از نماز در منزل مشهد مقدس خود به دعوت حق لبیک
 گفت و به دیار باقی شتافت. بهشت رضا قطعۀ ۵۳ تکه زمین شماره ۵۱ آرامگاه
 ابدی این دوست و یار مهربان است. فرزندان وی به ترتیب علی اکبر «علی قلاغ دمو»،
 فاطمه، سکینه، مریم، فرشته و فریده که این دو آخری دوقلو می باشند. از دوستم
 جناب آقای حاج حسن رجبیان، امیرالشعرا، شاعر خامه روان، شاعر سرزمین عشق و
 مهرورزی خواستم و این امیرالشعرا هم این قطعۀ زیبا را در رثای این فرهنگی نیک نام
 و نیک فرجام سرودند.

در رثای فرهنگی عالیقدر مرحوم حاج نصرالله رستمی فاروجی طاب ثراه

ای فغان از ظلم و از بیدادِ چرخ
 آه از جور و جفای روزگار
 آزمونش سخت و آسایشِ خطیر
 فتنه اش صعب و بلایش جان شکار
 گُلبنی را از گلستان در ربود
 که نروید همچو او یک از هزار
 برگرفت از جمع اصحاب خرد
 رستمی آن اوستاد حق مدار
 ای دریغ آن دانشی مردِ گزین

شد به سوی دار عقبی رهسپار
 ماتم او ماتم فرهنگ بود
 اهل فرهنگ اند زین غم سوگوار
 او نشان از علم و از تعلیم داشت
 او معلم بود و تعلیم، افتخار
 گوهر علم آن چه در گنجینه داشت
 بر سر نوباوگان کردی نثار
 دانش آموزان جوان و خردسال
 یک به یک او را به دانش وامدار
 او تبار از دانش و فرهنگ داشت
 آه از آن مهتر والاتبّار
 گرچه مردم را یکایک کارهاست
 لیک کار علم باشد شاهکار
 تند باد مرگ بر جانش وزید
 همچو گل او را فکند از شاخسار
 کرد در ماه رجب رحلت مگر
 برخورد در جنت از این جویبار
 خامه در بر کرد رخت نیلگون
 سربه دفتر سوده و بگریست زار
 در نهاد خود به جز نیکی نداشت
 زین سبب شد نام نیکش ماندگار
 بذرها در مزرع خوبی فشاند
 تا چه بار آرد و را فردا بهار
 خطّه فاروج گو برخورد بیال

زین مهین دانشور آموزگار
 باش تا خورشید دولت بر دمد
 رأیت اقبال گردد آشکار
 باش تا این مرز و بوم پاک جان
 هر دَمَش خوش تر بر آید روزگار

باز ماندگان حاج نصرالله

فرشته رستمی، فرشته مهر و وفا بود و گویا فریده نیز خواهرش همواره یار و یاور پدر بوده است، مخصوصاً فرشته دقیقه‌ای از رفاه و آسایش پدر غافل نبود. در آسایش مهمانان پدر نیز از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد. من خود بارها مهمان‌شان بودم و از نزدیک این گونه محبت‌های شبانه روزی را به چشم خود دیدم و احساس فخر و غرور کردم. این فرشته بیگم رستمی، واقعاً که فرشته روی زمین بود و بس. من این رباعی جغتائی ترکی را برای ایشان می‌آورم و به ایشان دست مریزاد می‌گویم که هم به پدرش شادروان حاج نصرالله سال‌ها جانانه خدمت می‌کرد و هم مرا همواره عمو جان صدا می‌کرد. شاید فریده بیگم گاهی به فرشته بیگم کمک می‌کرد و هر دو در خدمت پدر بوده‌اند، من نمی‌دانم، فقط می‌دانم یکی از این دو قلوها خدمت‌های فراوانی به پدرشان می‌کرده است. شاید هر کدام از دخترها به گونه‌ای کمک می‌کرده‌اند. به همین سبب است که پدرشان هم خطاب به این دو قلوها همیشه می‌گفته است: «سزایکالا قیزیم منیم جکریم سیز» و شاید هم به همه فرزندان خود همین گفته و حرف قلبی‌اش را تکرار می‌کرده و می‌گفته است: «سزهای قیزلاریم و علی اوغلو ما منیم جکریم سیز»

من قبلاً این دو بیتی ترکی جغتائی از مولانا لطفی شاعر بزرگ خراسان بزرگ، شایسته آن سالار پیر خرد پیشه قوچانی، پهلوان عباسی نیتی دیده بودم ولی اکنون به خوبی در می‌یابم که این قوشوق «رباعی» شایسته این مهربان دختر فرشته رستمی فاروجی نیز هست. بنا براین، بار دیگر این رباعی و ترجمه آن را در این کتاب تکرار می‌کنم و این قوشوق ترکی را به این فرشته شیر دختر مهربان و به این سالار بیگم دختر دیار

آشنا، این ترک زبان وفا پیشه فاروج تقدیم می‌کنم و به او می‌گویم: * «قیزیم بیگم قیزیم
بورباعی، شو بو قوشوق وفا اقلیمی دا سیزا یار اشار کیم آتا قولوقین دا گیجه گوندوز قالدی یز و قوجه
آتایا قولوق ایتی یز و شو بو یخشی لیق سیزدین قالوپ دور و سیزین آداییز دا یازیلوپ دور* بو یخشی لیق
سیزا و قارداش و هامی باجی لارا دا مبارک اولسون»*:

سین وفا اقلیمی نینک سُلطانی سین
سین معانی و ظرافت کانی سین
دنیا دا سین تیک تاپیلما س آدمی
سین مگر فردوس نینگ رضوانی سین

استاد حاج حسن رجبیان، این شاعر خامه روان این دو بیت رباعی گونه ترکی جغتائی
را چه نیک به فارسی برگردانیده و رباعی زیبایی سروده است:

در مُلک وفا سَرور و سالار توئی
در کشور معنی سَر و سَردار توئی
اندر دنیا کسی همانند تو نیست
رضوانِ بهشتِ پاکِ دادار توئی؟

این قطعه را هم فرشته بیگم رستمی فاروج برای سنگ مزار پدرش سروده است:

تقدیم به پدر مهربانم

گریه کن ای چشم وقت گریه است
لعت و نفرین بر این دنیای پست
خوش بر آن که دل بر این دنیا نبست
می‌پذیرم گرچه تلخ است سرنوشت
پدر جان مهربان جاییت در بهشت

خُلْدُ آشیان شادروان حاج نصرالله رستمی فاروجی از دوستان شادروان کربلائی
محمدابراهیم بیگ آذری نجف‌آباد پدرم بود و خود من هم ارادت خاصی به ایشان و
هم به فرزندانم مخصوصاً علی رستمی داشتم و هنوز هم ارادت کامل دارم، هم به
ایشان و خواهران و همسر پُرمهر علی رستمی که همیشه چون ملخ طلائی زبان و گوش

شنوا در کنار و همراه اوست و این هم سروده ابولفضل عرب زاده پیر و سالک کتابداران چند کتابخانه قم مانند کتابخانه آیت الله مرعشی وزن این شعر هم فاعلاتن مفاعله فعلن که در بحر رمل مسدس محذوف سروده شده است.

«رُستَمی سالکِ رَه جَنّت»

رُستَمی مَرَد علم و فضل و ادب کرد از این دارِ چون قفسِ رَحلت
از سخن نام خود به کلک زبان کرد به صفحۀ جهان مُثبت
گل بی خار بود نصراالله آذری می فرسُتَدَش رَحمت
خواست تاریخ فوتش از جاوید در رَجَب رَحْتُ بَسْتُ با صِحت
«دال» از جمع شد برون و بگفت «رُستَمی سالکِ رَه جَنّت»

منزلگاه خاک بر حاج نصراالله مبارک باد

ارزش عددی «د» = ۳۵ است.

ارزش عددی رستمی = ۷۱۰ سالک = ۱۱۱ ره = ۲۰۵ و جنت ۴۵۳ است.

$$۷۱۰ + ۱۱۱ + ۲۰۵ + ۴۵۳ = ۱۴۷۹$$

و چون ارزش عددی «دال» = ۳۵ از عدد ۱۴۷۹ کم شود عدد ۱۴۴۴ سال قمری رحلت شادروان حاج نصراالله رستمی فاروجی است که معادل سال ۱۴۰۱ شمسی خواهد بود. و آن چهار بیت بالا هم ماده تاریخ رحلت این شادروان به دیار باقی شتافته و به ملکوت پیوسته است که در ماه رجب دوشنبه بیست چهارم بهمن ماه ۱۴۰۱ شمسی ساعت پنج و ۴۵ دقیقه عصر بعد از نماز عشا، به ملکوت پیوست.

[۲] مردی در گذر نور ایمان

حاج حسن رجبیان، مدیر کتابخانه حضرت آیت الله حائری قم است. این شاعر ادیب، در کُنج این کتابخانه در قم با کتاب مأنوس است و اصولاً دل از مال دنیا و شهرت کنده است:

نه در پی شهرتیم و نه شهریه نه سهم طلب کنیم و نه سهمیه
مائیم و تماشای جهانی دیگر در کُنج کتابخانه فیضیه

و هم اوست که در کنج آرام این کتابخانه مملو از انواع کتاب، علمی، دینی، اسلامی، عرفانی، تاریخی و نسخه های نفیس خطی در باب یار همیشگی اش، کتاب، چنین می گوید و چنین به فارسی و ایران زمین ارج می نهد:

خنیار نغمه های خاموش توئی هم دیده و هم زبان و هم گوش توئی
روزان و شبان به روی خواننده خویش سر تا به قدم گشوده آغوش توئی

این شاعر معاصر استاد حاج حسن رجبیان علاوه بر این رباعی ها، صدها رباعی و اشعار دیگری هم دارند که از آن جمله می توان به یک صد و ده رباعی ایشان اشاره کرد:

این یک صد و ده رباعی مهر نشان
تقدیم زبانشناس و خواننده آن

این یک صد و ده رباعی و ترجمه های شعر ترکی به فارسی ایشان در شماره های ۲۷ و ۲۸ فصلنامه زبانشناس بهار و تابستان ۱۳۹۸ چاپ شده است و در خوان دوم نیز باز چاپ گشته است. شعر مولانا لطفی سخن آموز بزرگ خراسان بزرگ، خراسان سُرگ یکی از شاهکارهای این شاعر معاصر است.

استاد حاج حسن رجبیان، شاعر رباعی های قهوه ای و مترجم چیره دست شعر ترانه ها و نغمه های قهوه و قهوه نوشی محمود درویش، این اهل قلم قهوه نوش، زمینه های رباعی سرائی گوناگونی دارد. از هم بینی گرفته تا هم دینی، از هم دین شدن و راه خدا پیمودن گرفته تا شیدائی و پیدائی، از سجاده نشینی گرفته تا قدح پیمائی قهوه،

رباعی دارد و سرانجام در طلبِ حشمت و جاه و شمشیر و کلاه نبودن نیز از رباعی‌های سرودهٔ ایشان است که به چند رباعی نمونه اشاره می‌شود که شامل حال همهٔ ما پدیدآورندگان کتاب قهوه نامه است:

نه در طلب حشمت و جاهیم همه
 نه در پی شمشیر و کلاهیم همه
 زان پرده نشین عالم غیب و شهود
 شیدائی یک نیم نگاهیم همه

هم دین شدن و راه خُدا پیمودن
 راه و روش و شیوهٔ آئینی ماست
 بُگشای دو چشم خویشتن تا بینی
 هم‌بینی ما طریق هم دینی ماست

بدی به کجا می‌رود

بدی مکن که در این کشتزار زوال زود
 به داس همان بَدِ رَوی که می‌کاری

اخلاق محسنی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس برگ ۲۳۰

نور ده از مهر وفا سینه را
 سهل مَدان صحبت دیرینه را
 روی مَگردان ز رفیقان خویش
 یاد کن از خدمت یاران پیش

اخلاق محسنی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس برگ ۱۵۹

نگارندهٔ این سطور، الله‌وردی آذری نجف‌آباد، وظیفهٔ اخلاقی و دوستی خود می‌دانم که همواره از شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان امیرالشعرای عصر نیک بختی، عصر کمال و مهرورزی تشکر کنم و یادی کنم از خدمات بی‌حدایشان و سروده‌های این شاعر در پیدایش و زیباسازی آثار مختلف چه کتاب و چه فصلنامهٔ زبان‌شناس که در طول ده سال گذشته پدید آورده‌ام و صد البته این نوشته را مزین کردم به داستان بار عام عبدالله طاهر که از اخلاق محسنی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس گرفته‌ام و داستان را بدون علائم سجاوندی عین اصل متن آورده‌ام:

آورده‌اند که روزی عبدالله طاهر بار عام داده بود و ارباب حاجات مرادات خود عرض می‌کردند و با حصول مرادات مراجعت می‌نمودند شخصی در آمد که ای امیر مرا بر تو حق نعمت است و هم حق خدمت توقع دارم هر دو حق را مرا رعایت کنی و مرا از درگه خمول به درجه قبول رسانی عبدالله گفت حق نعمت کدام است گفت فلان روز در بغداد با کوکبه دولت به در خانه من گذر می‌کردی در خانه خود را آب زدم تا گرد بر جامه تو ننشیند نعمت آن آب است که برای تو بر خاک ریخته‌ام حق آن می‌خواهم بیت

کسی کو بر تو دارد حق آبی

فراموشش مکن در هیچ بابی

عبدالله پرسید حق خدمت کدام است گفت در فلام محل سوار می‌شدی دویدم و بازوی ترا گرفتم تا سوار شدی امیر گفت راست گفتی هر دو حق تو ثابت است پس او را تربیت تمام کرد مثنوی

بزرگانی که حق اقتدارند

همه مسکین نواز و حق گزارند

ز جام جاه بیهوشی نه نیکوست

ز همراهان فراموشی نه نیکوست

اساس مکرمت بر حق شناس است

به صورت ناسپاسی ناشناس است

اخلاق محسنی نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس برگ ۱۵۹

این امیرالشعرا، شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان بر گردن سلطان قهوه حق‌ها دارد که نا شمردنی است از جمله اشعاری که برای تکوین کتاب‌های زیر سروده است تا این آثار را به سوی کمال سوق دهد:

[۷] قهوه‌نامه به قلم الله‌وردی آذری نجف‌آباد دکتدر علوم زبان: زبان‌شناسی و آواشناسی

همگانی، خامه‌روان استاد حاج حسن رجبیان، دکتدر مهندس محمد ابراهیم آذری

نجف‌آباد، مهندس حامد بُرهانی.

[۸] تا زبان فارسی دارد به گیتی رونقی، پرچم ایران و ایرانی درین عالم به پاست. مُروری به

تاریخ و سرنوشت فعلی زبان فارسی زبان‌های ایران زمین و خط فارسی شناسنامه

و پشتوانه تاریخی زبان فارسی/دَری به یاد شادروان استاد دکتر مُحَمَّد مُکری

[۹] در ایران گهرخیز و گهرریز و گهربیز، آب مایه زندگی است!

[۱۰] کلام نیک گهر است گهر کمیاب گوزل سوز گهر دور گهر آژاولور، زبان‌شناس شماره

۲۶-۲۵ سال ۱۳۹۷

[۱۱] قاموس ترکی جاده ابریشم، قاموس کربلائی محمدابراهیم ترکی فارسی

گهرنامه سی، ترکی جغتائی جاده ابریشم.

[۱۲] ترجمه‌شناسی شوق گلستان مصور، دوزبانه فارسی-ترکی، ترجمه به ترکی جغتائی

شعر و نثر، ملا مراد خواجه بن الحاج صالح خواجه تاشکندی، کاتب شوق

گلستان: سراج‌الدین رئیس مدرسه بیک‌لاریک تاشکندی

[۱۳] زبان درخت‌ها در گفتگوئی عاشقانه

[۱۴] این یک صد و ده رباعی مهر نشان تقدیم زبان‌شناس و خواننده آن شماره‌های ۲۷ و ۲۸

فصلنامه زبان‌شناس بهار و تابستان ۱۳۹۸

یخشی لیق نه دور؟ خوبی چیست؟

یخشی لیق اهل جهان دا ایستما بابر کیمی

کیم گوروب دورای کونگل اهل جهان دین یخشی لیغ؟

بابر پادشاه نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه

هرگز مانند بار شاه از مردم جهان خوبی مخواه

از مردم این جهان ای دل کی خوبی دیده است؟

باز هم تکرار می‌کنم و می‌گویم که این امیرالشعرا، شاعر خامه روان حاج حسن

رجب‌یان برگردن سلطان قهوه حق‌ها دارد و سلطان قهوه از او خوبی‌ها دیده است و

این سلطان قهوه که من باشم هرگز این خوبی‌ها را تا قلم در دست دارم و زنده‌ام

فراموش نمی‌کنم و فراموش نخواهم کرد.

[۳] مردانی در گذر نور عدل و ایمان

[۴] مردی در گذر نور عشق نماز

زندگی نامه استاد دکتر محبعلی آبسالان

[۵] مردی در گذر نور آب و آتش

زندگی نامه استاد دکتر محمد ایراهیم

[۶] مردی در گذر نور گنج بی پایان

زندگی نامه استاد دکتر استاد مهدی محمد نیا

[۷] مردی در گذر نور زبان ترجمه

زندگی نامه استاد الله وردی آذری نجف آباد

[۸] مردانی در گذر نور آتش ذغال منقل

زندگی چند شاعر که افیون پرداخته‌اند

خوانِ اوّل

نور غروب آفتاب
سروده‌های دوستانه

ماده تاریخ کتاب عهد و پیمان سروده حاج حسن رجبیان شاعر خامه روان:

عهد و پیمان را شکستن نارواست ^{بهرانی} عهد و پیمان محترم باید شمرد
 آنکه عهد خویش را حوت نهد گوی عزت از میدان ببرد
 و آنکه پیمان را به عهدی نقش یکی را ز لوح دل ستود
 خرم آن یاری که چون پیمان بر سپریان بسته پافشرد
 خلف و غدا خطایی بر نرزد آن هان که ز پندارش خرد

‡

این گرامی نادر فرخ بیا چون به دست طبع ایام سپرد
 خواستم تا رخسار چرخه ریخت و پیمانضای غایب زد
 گفت این اندرز را بشنوی عهد و پیمان محترم باید شمرد

بهری قری ۱۳۳۷

رباعی حاج حسن رجبیان برای وجود نازنین مولا علی علیه السلام

اقلیم وجود همچو او مرد نداشت آئینه پرنور دلش گرد نداشت
 از عرصه پیکار جهان بیرون رفت زیرا که در این عرصه همورد نداشت

جا دارد این نوشته را با این رباعی زیبا و پرنغز ادامه دهم بدعهدی و شکستن عهد و پیمان، «ن عهدشکن»، سراینده این رباعی، حاج حسن رجبیان را به شکوه و ناله آورده است.

آن عهدشکن که عهد دیرینه شکست گفتم که مگر بنالم از کینه چرخ
 در سینه مرا قلب چو آئینه شکست از کینه چرخ ناله در سینه شکست

من هم آموزگار بوده‌ام و هنوز هم آموزگار هستم

من از سال ۱۳۳۹ تاکنون آموزگار، دبیر و دانشگاهی بوده‌ام و هنوز هم آموزگار هستم و به‌هنگام پیری که آفتاب عمر برب بام است، به آموزگاری سال‌های ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ برگشته‌ام، خودم را خیلی کوتاه به شما معرفی کنم: روز دوم خرداد ۱۳۲۰، در قیشلاق نجف‌آباد قوچان، استان خراسان بزرگ، به دنیا آمده‌ام و قیشلاقی زاده‌ام و به قیشلاقی «روستائی» و به قیشلاقی زاده بودم پیوسته افتخار کرده‌ام و همیشه فخر می‌فروشم و افتخار می‌کنم که قوچانی هستم و هرگز کودکی خود را فراموش نمی‌کنم که در زمستان زیر برف‌ها می‌دویدم و شادی سرمی‌دادم:

بچه بودم می‌دویدم زیر برف، چون گرسنه
 باز می‌کردم دهانم را، شادمانه می‌چشیدم برف‌ها را.
 با نگاه آرزوها، می‌گرفتم آسمان را
 بال می‌گشودم، پرواز می‌کردم و می‌خوردم برف‌ها را
 می‌گشودم بال‌ها را چون اسیران رها از بند
 می‌کشیدم پَر، به سوی بی‌کران‌ها
 شاد می‌گشتم از الطاف الهی.
 و باز تکرار می‌کردم و به ترکی می‌گفتم:
 «وای بو قار نه قَدِر یا خشی دورا»
 وه که این برف چه زیبا است
 بچه بودم می‌دویدم زیر برف‌ها
 برف می‌ریخت از آسمان‌ها
 بر سرو صورت بر روی شانه‌ها
 تند و تیز می‌دویدم

سر و گردن خمیده رو به بالا
 باز می‌کردم دهان را
 ذره ذره برف‌ها را
 در دهان با زبانم
 می‌چشیدم دانه‌ها را
 برف‌ها سرد و گوارا
 خوشمزه اما سرد و شیرین
 چکه‌های آب جاری،
 در برف انبار دهانم
 قطره‌های آب سرد می‌شد در گلویم،
 در پگاهان روی گل‌ها. همچو شبنم

در باجگیران، یام، نجف‌آباد، فاروج، قوچان، مشهد و پاریس درس خوانده‌ام. به
 زادگاهم، قیشلاق نجف‌آباد، به شهر خودم قوچان و به وطنم ایران سخت عشق می‌ورزم.
 در دبستان‌های اماقلی، برگرد، سیاه‌دشت، استاد خروه، حصاراند، خبوشان، کلاته
 جعفرآباد، جعفرآباد، قوچان، مشهد آموزگار بوده‌ام. هم اکنون هم آموزگارم تا جان
 دارم و زنده‌ام، می‌نویسم. می‌نویسم، چون زنده‌ام. البته بیشتر وقت‌ها برای بچه‌ها قصه
 هم می‌نویسم و گاهی هم قصه‌های اخلاقی و هنری آموزنده ترجمه می‌کنم.
 تاکنون خاطرات خود را در دوازده دفتر نوشته‌ام و سفرنامه ترکمنستان و خوارزم هم
 نوشته‌ام و قصد دارم تعداد این دفترها را به بیست دفتر برسانم. تصمیم دارم خاطرات
 کودکی‌ام را ان شاء الله به چندین جلد متوالی برسانم و این هم خلاصه‌ای بسیار کوتاه از
 زندگی، از آرزوی‌ها و از پریشانی‌هایم در گذشته‌های بسیار دور:

پریشانم ز رنج روزگاران
 سر و جانم فدای خاک قوچان
 ز قوچان من بسی ناگفته دارم
 نجف‌آباد و باغ و باد و باران
 دلا پرواز کُن بر آسمانش
 مگر تا من بینم روی «سُبْحان»
 نجف‌آباد و برگرد و سیاه‌دشت

حصار آندف گل و گشت و خبوشان
به قوچان از کلاته جعفرآباد
ز مشهد پر کشیدم تا فریمان
به آستی خاطرات نیک دارم
ز غار و آسیابش تا دبستان

اما «آستی» تلفظ محلی روستای استاد در دره خوش آب و هوای استاد و خسرویه موسوم به «آستی خرو» که تلفظ محلی این دو روستا است. در دامنه کوه‌های برج خان و کوه بَش کمر، دبستان مخروبه‌اش را در سال ۱۳۹۵ به تاراج رفته دیدم. من در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در همین دبستان هم مدیر بودم و هم آموزگار و هم فراش و خدمتگذار مردم بچه‌های دبستان آستی خرو. من همواره در عشق آموزش دادن و یاد دادن سوخته‌ام. هم اکنون بیست و پنج سال است که در قم زندگی می‌کنم و از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۱۰ گاهی در قم بودم و گاهی در پاریس. هم کارگری می‌کردم هم فارسی درس می‌دادم و هم با آموزش زبان فرانسه زندگی می‌گذرانیدم و در دانشگاه سوربن ۳ و پاریس ۱۰ نانتر درس می‌خواندم.



در قم با شاعر خامه روان، حاج حسن رجبیان آشنا شدم که شعرهایی از این شاعر خوش ذوق را در این کتاب می‌آورم و تلاش می‌کنم که برخی از اشعار و چند رباعی

این شاعر معاصر را به شما خوانندگان تیز بین معرفی کنم.

مَرْنَجَانِ کَسی را و خود هَم مَرْنَج

این مثنوی سروده استاد حاج حسن رجبیان شاعر خامه‌روان است که «قهوه تلخ» و مصرع «شبی در میان و خدا مهربان» در این قطعه به کار رفته است که به یقین در قیشلاقِ نجف آبادِ قوچان، زادگاه من، این مثنوی زیبا، مثنوی شیوا و پرمعنا بر قَبْرِ خاموش من، بَر مَزارِ خاموشِ این اهل قلم، این زبان‌شناس، این کم‌ترین بندگانِ خدا، نوشته خواهد شد.

به پایان رسد عُمرِ ناپایدار
الا دلبرِ نازنین هوش دار
که ما تشنگانیم و دُنیا سَراب
مَجوی از سَرابِ ای خردمند آب
بیاندیش اکنون ز فرجام کار
نَه ای آگه از بازیِ روزگار
"ز روز گذر کردن اندیشه کُن
پَرستیدنِ دادگر پیشه کُن
بِتَرس از خدا و مِیازار کَس
رَه رَسْتِگاری همین است و بَس"
بیفشان ز هر دو جهان آستین
که این است سَرمایه راستین
به راحت اگر آندری یا به رَنج
مَرْنَجَانِ کَسی را و خُود هَم مَرْنَج
دل آن‌دَر خُدا بَنَد در هر زمان
که این است اندرز کار آگهان
مَشو هَرگِز از لُطفِ حَق ناامید
که لُطفش بود قفل‌ها را کِلید
نِگرتا چه فرمود آن رادمرد
چُو از شام تنهائی‌اش یاد کرد
بگفتا چو جامِ اَجَل سَرگَشم
و یا خَلَعَتِ مرگ در بَرگَشم

چو جامی دَهَنَدَم چنان قهوه تلخ
به بغداد باشم و یا آن که بلخ
همین است زادِ من و تُوَشِ من
نویسید بر قبر خاموشِ من
که ای جانبِ مرگ آیندگان
"شبی در میان و خدا مهربان"

من همواره در ادامه نوشتن و قهوه نوشی هم همیشه می خندم تا دنیا به رویم
بخندد که لبنانی ها هم می گویند: اِضحک... تضحک لک الدنيا! «بخند تا دنیا به
رویت بخند.» حتی به هنگام قهوه خوردن و تشبیه کردن قهوه تلخ به عسل آورده اند:
مه رُخ دَلبری به قهوه خانه ای رفت که قهوه بنوشد. بانوی قهوه چی که مهرخ دیگری
بود، فنجان قهوه را آورده بود، پس از نوشیدن جام قهوه، این مه رُخ قهوه نوش رو
کرد و به بانوی قهوه چی گفت:

- این قهوه مثل عسل است!

- بانوی قهوه چی هم جواب داد و گفت:

- این قهوه است که مسرورتان کرده. اگر شکایتی دارید، شکایت خود را به آن
صندوق شکایات ببندازید.

این قهوه مثل عَسَل است!

اِضحک... تضحک لک الدنيا!

أرادت سی دة أن تمدح بالقهوة التي شربتها في أحد المقاهي
فقالَت للخادِمة:

- هذا القهوة مثل العسل!

- إذا ما كنت مسرورة يا سيدة، فما عليك إلا أن تسجلي

ملاحظاتك على السجل المخصص للشكاوي.

شاعر خامه روان و نیکو سرشت و نیک اندیش چه زیبا این مفاهیم متن و مکالمه
کوتاه عربی را به شعر مثنوی در آوردند که می خوانید:
شَنیدَم دَلبری شیرین شَمایل

به شُرَبِ قهوه طَبْعَش گَشْت مایل
 بِرَفْتُ او از بَرای قهوه نوشی
 به نَزْد بانوی قهوه فروشی
 نَمودی جامی از آن تلخ و شِ نُوش
 چنان که از لَذَّتِ آن گَشْت مَدْهُوش
 به قهوه چی بگفتا آن دِل آرام
 کَزِین قهوه دِلَم بکُفْت آرام
 نگو قهوه که گوئی خود عَسَل بُود
 به شیرینی یکی ضَرْب المَثَل بُود
 بگفتا قهوه چی بَس شاد گشتی
 ز تلخی‌ها عجب آزاد گشتی
 گرین قهوه که تلخی‌اش فزون بُود
 تو را جُزْ شَهد و شیرینی نَیْفُزود
 برو بنویس چندی زین عبارات
 بَیْنْدازَش به صَنْدوقِ شَکایات

آخرین جرعه

مثنوی آخرین جرعه، سروده شاعر خامه‌روان استاد حاج حسن رجبیان، هفتاد و هشت بیت است که در آخرین لحظه، بعد از چهل و چند روز انتظار کُشنده و رنج‌آور به دستم رسید و چه نیک همراه و یار و یاور قهوه‌نامه گشت و مرا از «دق مرگی» نجات داد. باید بگویم که این کم‌ترین بندگان خدا، ذَرّه‌ای بیش نیستم و خاک پای همه هستم، سلطان قهوه هم نیستم. فقط قهوه نوشی درویش هستم و بس. این کتاب حاصل تلاش و همت تمام کسانی است که نام‌شان را در تشکرها و سپاسگزاری‌ها برده‌ام و اگر یاری آنان نبود این کتاب هرگز چنین زیبا به اتمام نمی‌رسید. مثنوی آخرین جرعه نمونه‌ای و سنگ تمامی است از این‌گونه همت‌ها و تلاش‌های بی‌وقفه یاران صمیمی و شاعران خوش ذوق و خوش اندیش این قهوه‌نامه.

به پایان رسید این همایون کتاب
 فَرَاَز آمد این نامه مستطاب
 به نامت زدم واپسین قُرعه را

بیا و بنوش آخرین جرعه را
 بیا گویمت اندکی زین کتاب
 مگر باز دانی خطا از صواب
 سرقه‌نامه چو سامان گرفت
 تب و تاب این قرن پایان گرفت
 چه قرنی پُر از فتنه و شور و شر
 همه ننگِ ابناءِ نوعِ بشر
 همه صحنه رزم و آورد و جنگ
 همه قصه توپ و تانک و تفنگ
 ممالک گلاویز بهر نبرد
 گهی جنگِ نرم و گهی جنگِ سرد
 ز آئین نامردمی آیتی
 بر افراشته از دَغَلِ رایتی
 به فرجامِ همِ انگِ بیماری‌اش
 سوی کاستی خیلِ بسیاری‌اش
 خلایق سراسر ز خُرد و کَلان
 همه ناخوش و دردمند و نوان
 در این فتنه جنبید کلکی ز جای
 به اعزاز قهوه بی‌فُشرد پای
 ز قهوه به شور و شعف یاد کرد
 قضا نیز بر کارش امداد کرد
 کتابی چنین گشت آراسته
 ز عیب و ز آسیب پیراسته
 کتابی کزان بوی قهوه و زان
 گل نوبهارش بدونِ خزان
 کتابی کزان بوی قهوه بلند
 برازنده و دلکش و ارجمند
 چه بوئی که آرام جان و دل است
 به هر محفلی رونقِ محفل است
 چه بوئی که دل را ز جا می‌کند

سَوی خَطُّهُ نَاکُ جَا می بُرد
 کِتَابی ز سِر تَا به پَا قَهوہای
 کِه یابی زهر حَرفِ آن بَهره‌ای
 هِمه یَاَد قَهوہ است و قَهوہ کِشان
 ز فَنجَان قَهوہ هِمه سِر خوشان
 هِر آن کُو ز قَهوہ است تَاب و تَبَاش
 سِر اسِر نِشَاط است رُوز و شَبَاش
 به هِر جَا بُود نَفحَهُ قَهوہ جُوش
 پَرَد از سِر رَهِگَذر عَقْل و هُوش
 کُند گِر فَرشتِه از آن جَا گُذر
 شُود سُسْت در دَم وِرا بَال و پَر
 پِری را اگِر رَاہ اُفتَد بَدان
 ز رَفْتَن فِرُومَانَد اَنَدَر زَمَان
 فَری آن کِه اِین نَامِه اَنشَاد کَرْد
 دَل قَهوہ نِوشَان هِمه شَاد کَرْد
 فَری آن کِه اِین نَامَهُ جَاوَدَان
 بَیَار است چُون بَزْم قَهوہ کِشان
 هِمَان پِیر خَامِه وَر قَهوہ نِوش
 کِه گِرم است از او دَل قَهوہ جُوش
 هِمَان پِیر دِرِیَا دَلِ پَاکَباز
 کَز او قَهوہ جُوش است در سِوز و سَاز
 هِمَان آذری نَامِ آذَر مِزاج
 کِه طَبَعَش ز آذَر سَتَانَدَسْتُ بَاج
 هِم اَللّهُ وِردی است او را لَقَب
 کِه اَللّهُ یَارَش بُوَد رُوز و شَب
 هِمه قَهوہ نِوشَان ز بُرِنَا و پِیر
 بَہ نَزْدَش چُو در بَزْم سُلْطَان اَسِیر
 اگِر قَهوہ نِوشی است صَاحبِ کُلاہ
 بَہ پِیشَش چُو قَهوہ بُوَد رُو سِیَاہ
 در آن جَا کِه اُور است بَزْم حُضُور

بود او سلیمان و باقی چو مُور
 ز ایرانی و تُرک و کُرد و عَرَب
 به وصفِ مدیَحش گُشاینده لَب
 ز افغان و تاجیک و اَزْمَن همه
 به شرح بزرگیش در هَمَهَمه
 همه اهل دل خرقه پوش وی آند
 به روز و به شب قهوه نوش وی آند
 به هر جا نهادی به شوکت قَدَم
 بساطی ز قهوه نماید عَلم
 همه قهوه نوشان ز غرب و ز شَرْق
 به دریای احسان او جُمله غرق
 همه سرخوشان قهوه نوشان وی
 به خرداد و مرداد و آبان و دی
 به هر یک دهد قهوه ای یک دو جام
 کُند حق مردانگی را تمام
 اگر میهمانی رَسَد بَر دَرَش
 دو فنجان قهوه نَهَد در بَرَش
 گر او راست از شرب قهوه نُفُور
 بنوشانَدش قهوه حتی به زور
 دو صد قهوه جوش است در خانه اش
 نَدانم چه تعداد پیمانهاش
 ز انواع و اقسام از شرق و غرب
 تدارک نمودست با زور و ضَرْب
 همه قهوه جوشان ز خُرد و کَلان
 به خدمتگزاریش بسته میان
 یکی بَس بزرگ و یکی کوچک است
 یکی از لهستان یکی از چک است
 یکی بس تَناور یکی بَس ظریف
 یکی چون سماور یکی همچو قیف
 یکی پهلوان هیبَت و پر نَهب

یکی لاغر و زرد و مِحَنَت نصیب
 یکی را شکم همچون خُم شراب
 یکی هیکَلَش از تَعَب گشته آب
 یکی در تَفَاخِر که اعرابی است
 یکی شادمان کآن ور آبی است
 یکی را ز برق است تاب و توان
 یکی را ز آتش بود قوتِ جان
 اگر بانگ برقهوه دانه زند
 ز جایش چو اسپند بر می جهد
 به نزدش چنان قهوه آید ز بیم
 که از بیم گَرَدَد دِلِ او دو نیم
 ز اقصای عالم به سویش روان
 ز انواع قهوه رخیص و گران
 یکی از تَوَرِنَتُو به صد کَر و فَر
 بیاید که نزدش نَمَایَد مَقَر
 مَپُرس ای پسر زآن که بس نامی است
 ز هانوی هست و ویتنامی است
 به درگاه او آمده جبهه سا
 بود نام نامیش عنبرِ نِسا
 چه نامی که استاد داده بر او
 نمانده دِگَر قهوه را آبرو
 یکی اَرَمَغانی است از زاهدان
 یکی را خریده به نرخ گران
 قضا را شبی بوَدَمَش میهمان
 نه از بهر آب و نه از بهر نان
 بیاورد جامی ز قهوه سُرگ
 نه کوچک که بَس مُسْتَطاب و بزرگ
 بگفتم مرا نیست میلی بدان
 بگفتا بخور گویمَت ای فلان
 بنوشیدم آخر زِ رُوی حیا

که شاید شوم از گَمَنَدَش رَها
 ز نوشیدَنَش چون گذشت آنَدکی
 تو گوئی به دل هست او را شکی
 بدیدم که برخاست از جای خویش
 توانست نتوان از این صَبَر بیش
 زمانی چو بگذشت باز آمد او
 به فَنجان دیگر فراز آمد او
 بگفتم مرا نیست تابی دِگَر
 تو امشب مرا کُشت خواهی مَگر
 بگفتا در این کار بِسَپِزَمَت
 نَنوشی اَگر روی سر رِپِزَمَت
 چو دیدم من الحاح بسیار او
 علی رَغَمِ اِنکار اصرار او
 در آخر بنوشیدم آن جام را
 چنان قهوه سَخت فرجام را
 بخوردم من آن قهوه را بی شَکِیب
 بنوشیدم آن ساغر غَم نَصِیب
 غرض آن شب ای نیک مرد عَزِیز
 ز خوردن بیفتادم از خواب نیز
 بِرِفتم به خانه به غِیظ و به خشم
 مرا تا سحر خواب نامَد به چشم
 بَغَلتیدم از پهلوی چپ به راست
 که هر چیز بر ماست جانا زماست
 ولیک آن چه گفتم همه طِبِیت است
 مرا طِبِیت از دیر باز عادت است
 مرا در جهان یاری اَر هست اوست
 دلم جمله در سایه مهر اوست
 اَگر قهوه نوشیم با یاد اوست
 که قهوه گواراست با یاد دوست
 ز جامَش بنوشیم تا زنده ایم

که او هست سلطان و ما بنده‌ایم
اگر هست سلطان قهوه هم اوست
که قهوه چو خون دَر رَگَش هست و پوست

ماده تاریخِ اِتمام کتاب قهوه‌نامه

چون که در آغازِ قَرَنِ پانزده
این کتاب از لطفِ حَق سامان گرفت
بَهرِ تاریخش به شَمْسِی کُلکِ من
هِمَّتِی از حَضَرِ یزدان گرفت
خود دواتش گشت ظَلَمَتگاهِ خضر
از زُلالِ خِضر گُفتی جان گرفت
سَر فُرود آورد در آبِ حَیات
دادِ دِل از چِشمهٔ حیوان گرفت
زد رَقَم از بَهرِ نَقشی جاودان
رُخَصَتِی از خِضرِ جاویدان گرفت
قهوه‌نوشان را پِرسیدی زِ مِهر
مُشکلِ تاریخ را آسان گرفت
گشت «مَجْنُونِی» برون از جمع و گفت
«قهوه‌نامه عاقبت پایان گرفت»

۱۴۰۰=۱۴۹-۱۵۴۹ هجری شمسی

ترکی جغتائی جادهٔ ابریشم

در قرون گذشته شاعران و مترجمان ادیب زبان ترکی و فارسی سرا بسیار بوده‌اند و شعرو ترجمهٔ آثار مذهبی و ادبی و احادیث به لسان ترکی جغتائی و دیگر لسان ترکی در خراسان بزرگ در اوج بوده است. در این مورد به عنوان نمونه می‌توان به دیوان مولانا لطفی و دیوان گدا اشاره کرد.

مولانا لطفی شاعر بزرگ لِسَانِ ترکی و فارسی سرا، هم عصر میرعلیشیر نوائی از مردم

خراسان بزرگ، خراسان سُترگ، معاصرو مصاحب جامی شاعر معروف بوده و زبان دیوان مولانا لطفی و دیوان گدا هر دو ترکی جغتائی است که نسخه خطی نستعلیق آن دو با داده‌های زیر در کتابخانه ملی فرانسه به شماره ۹۸۱ نگهداری می‌شود.

«لطفی سخن آموز بزرگ خراسان»، شعری است عاشقانه و زیبا سروده حسن رجبیان در عظمت خطه کهن ایران و خراسان بزرگ که در این سروده «گنج زر»، «این کهن خطه» نامیده شده است و بزرگانی در شعر و ادب همچون رودکی، فردوسی، سعدی، حافظ، جامی، بهار و پروین اعتصامی و بزرگانی در شعر ترکی آفتاب خاوری، ترکی جغتائی و ترکان فارسی گوی بزرگی مانند میرعلیشیر نوائی، مولانا گدائی، مولانا لطفی، سید عمادالدین نسیمی، سید محمد حسین شهریار و دانشمندان بزرگی همچون رازی، خوارزمی، بیرونی و بوعلی سینا را چون مادری والا گهر در دامن پرمهر خود پرورده است.

گدائی شاعر فحل خراسان

در کتاب خسرو شیرین و تذکره الشعرا اثر میرعلیشیر نوائی در مورد مولانا گدائی، گدائی شاعر فحل خراسان چنین آمده است: مولانا گدائی ترکی گوی و از مشاهیر و عالم دین بود و بیش از نود سال عمر داشت. دیوان شعر او در زمان بابر میرزا معروف شد که دیوان گدا به انضمام دیوان لطفی بسیار مشهور است و مطلع‌های زیبای بسیاری دارد. از آن جمله این سه مطلع است که می‌خوانید:

ای ساچ لاری سنبل یوزی گل بوی صنوبر

شیرین دوداقینگ قول لاری دور شهد ایلشکر

گورمادیم هیچکیم جهاندا آفت جان شوخ شوخ

اوزی کافر سوزی شکر گوزی فتان شوخ شوخ

دلبرا سین سیز دیریلیگ بیر بلای جان ایملیش

کیم آنینگ دردی قاشیدا یوز اولوم حیران ایملیش

این چند بیت شعر زیبا را هم استاد حاج حسن رجبیان در وصف این عارف بزرگ و شاعر سخن آور ترکی گوی خراسان بزرگ و خوارزم سروده است:

گدائی مرد شعر و مرد آئین که در قرن نهم رکنی است ز ارکان

شنیدم عمر او نزدیک صد بود که جان تسلیم بنمودی به یزدان

به ترکی شعر گفت و گوهر افشاند
یکی گنج ادب بر جاست از او
ز بعدِ لطفی و بعد از نوائی
بگویم پادشاه مُلکِ شعراست

لُطفی سخن آموز بُزرگِ خراسان

شو بارِ سفر بند سوی بلخ و سمرقند
وآنکه به هرات آی و به غزنین گذر کن
از مامِ وطن در نگر آن خِطّه دل‌بند
فریاد کن ای مادر میهن به طرب خیز
از خاور روم ای جان تا باختر چین
پس از حدِ ترکستان تا قَلْزُم عُمان
بوم تو کویر تو و دشت و دمن تو
وآن گردِ ظفرمند همان کوه دماوند
عبرت گه دورانی و میدان حوادث
از پادشهان تو به هر گوشه نشانی
این عزت و این شوکت دیرینه نمودی
اسکندر مقدونی و چنگیز تموچین
از رازی و خوارزمی و بیرونی و سینا
زآن ظُرفه ادیبان سخندان هنرمند
از رودکی آن پیرِ سخن‌پرور استاد
وآن عارفِ صاحبِ سخنِ بلخ که در شعر
هر جا که رود مرد رهی رهسپر تو
هر جا که بُد اندیشوری تاجوری فحل
این یک بود از علم و هنر روشنی دل
وآن خسرو عادلّت به داد و دَهِش و دین
وآن حضرت زرتشت که نیکی است شعارش

به عهد بابر آن سلطان دوران
که باشد افتخار مُلک ایران
اگر باشی ز حالِ نظم پُرسان
گدائی شاعر فحلِ خراسان

هر جا که شوی جان و دلم هم سفر توست
گر شوکت ایران کهن در نظر توست
کان زاده‌ای از مادر والا گهر توست
کاین خاکِ طرب خیز همه بوم و بر توست
بنگر که حدِ خاور تا باختر توست
هر جا که بود خشک و تری بحرو بر توست
صحرای تو گُل‌گشت تو کوه و کمر توست
در قلعه البرز دژِ معتبر توست
بر صفحه تاریخ سراسر عبرت توست
بر جای ز مجد و شرف و کَر و فَر توست
از هیبت و از صولت شیرانِ نر توست
شرمنده گدایی به سر رهگذر توست
مشهور جهان مُلکِ به دانش سَمَر توست
مانده است دوصد گنج ادب وین هنر توست
تا سایه که پرورده پیرانه سر توست
سلطانِ جهانگیر زجان مایه و بر توست
هر جا که بود ناموری نامور توست
فرزند تو دل‌بند تو پور و پسر توست
وان یک ز کُله‌داری نور بصر توست
در سلسله تاجوران دادگر توست
دعوتگرِ دل‌داده و دل شعله‌ور توست

رَخَشَنده و تابنده چو شمس و قمرِ توست
در بارگه قول و غزل تاجورِ توست
روشندل و روشنگر و روشن نگرِ توست
سردارِ سخن پرورِ صاحب اثرِ توست
در صُفّه دیوانِ هنرِ نقشگرِ توست
در خاکِ گرانمایه تو گنج زرِ توست
لطفی سخن آموزِ بزرگِ دگرِ توست
کاندر صدفِ دانش یکتا گهرِ توست
گفتی که فرستاده و پیغامبرِ توست
بر مائده علم و هنرِ ماحضرِ توست
کاین نادره آثارِ یکایک ثمرِ توست
سرتاسر آفاق همه زیرِ پرِ توست
خونین تن و خونین دل و خونین جگرِ توست

وآن شیخ اجل سعدی آندر فلکِ نظم
وآن حافظ شیرین سخن آن خواجه شیراز
وآن خواجه انصاری آن پیرهرات
وآن صاحب سیف و قلم میرعلیشیر
وآن مانی نقاش بدان کلکِ فسونگر
وآن بوم کهن خطّه پیرارج خراسان
جامی است سخن گستر این خاکِ گهرخیز
آن یگه سخنگوی سخن فهمِ سخن سنج
در عرصه حکمت سخنش معجزه‌ای فاش
هم ترکی و هم پارسیش سربه سراز لطف
ای مام برومند نگر سرخوش و سرمست
باشد که گشایی به فلک شهروینی
وآن خصم سیه روزِ سیه بخت چو صیدی

یک صد و ده رباعی

یک صد و ده رباعی از مجموعه رباعی‌های استاد حسن رجبیان، شاعر گرانمایه در زبان‌شناس ۲۸-۲۷ چاپ شده است. این هم یکی از رباعی‌های گلچین که نشان می‌دهد این شاعر چه مهر و چه محبت ژرفی به فصلنامه چهارزبانه ترکی، عربی، فرانسه و فارسی زبان‌شناس و خواننده آن داشته و دارند:

فرخ ادب و شکوه پاینده آن فرخنده ادیب و طبع زاینده آن
این یک صد و ده رباعی مهر نشان تقدیم زبان‌شناس و خواننده آن

افتخار دیگر نگارنده این است که برای بار دوم، این یک صد و ده رباعی سروده این شاعر گرانقدر معاصر را به خوانندگان فرهیخته این کتاب تقدیم می‌کنم. لازم به یادآوری است که رباعی‌های این شاعر، سرشار از درون‌مایه‌های مذهبی، تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و ستم‌ستیزی است و بیشترشان تاریخ داشته‌اند که در این جا، تاریخ سرودن رباعی‌ها به علت عدم دسترسی به تاریخ سرودن برخی از آن‌ها، فعلاً حذف شده است. در این نوشته ابتدا به کلام گهربار مولا علی ع الدنیا تغرّو و تضرّو و تمزّو «دنیا می‌فریبد و ضرر می‌زند و می‌گذرد»، اشاره می‌کنیم که پیام ضمنی آن عبارت از بی‌اعتنائی

به دنیا است. در این رباعی کلماتی مانند گندم، جو، خرمن، سبزه و تخم گنجانده است:
 از گندم خال و سبزه خط بتان در مزرع دل تخم محبت افشان
 از خرمن آرزو فروچین دامن صد عشوه دهر را به یک جو مَستان
 و این هم رباعی دیگری که هم هوشمندی کتاب را نشان می‌دهد که نه خواب دارد
 و نه عزم خفتن دارد و نه قصد نگفتن و نهفتن چون در پرده‌های دل کتاب حرف‌های تازه
 فروان است و در هر ورقش نشانه‌هایی از هوش و اندیشه‌هایی نهفته است:

نه قصد نگفتن و نهفتن دارد نه خفته نه آن که عزم خفتن دارد
 من بنده یاری که به هر پرده دل حرفی تازه برای گفتن دارد
 و باز هم در یک دوبیتی زیبا، شاعر در هر برگ کتاب نشانی از هوش می‌بیند:

در هر ورقش نشانی از هوش کی می‌کند او مرا فراموش
 چون روی کنم به سویی از مهر سر تا به قدم گشوده آغوش

این شاعر دوبیتی هم دارد و دوبیتی بسم الله الرحمن الرحیم زیور بخش آغاز کتاب‌های
 بسیاری است، همچنین دارای مثنوی و چندین قطعه حاوی ماده تاریخ می‌باشد که در
 این گفتار به نمونه‌ای از آن‌ها اشاره می‌کنیم. خوان دَوَم در گذر فروغ کتاب سروده‌ها و
 مثنوی‌ها سروده‌های انتخابی شاعر خامه روان است که در خوان دوم بیشتر با سروده‌های
 این شاعر آشنا می‌شوید.

نوبت زن کوی ساقی اثر حماسی راجی کرمانی

قطعهٔ حاوی مادهٔ تاریخ طبع کتاب «نوبت زن کوی ساقی» را این شاعر خوش ذوق و خوش طبع معاصر در بحر تقارب فعولُ فعولُ فعولُ سروده است:

هو الی الی

ز نو کوکب بخت شد منجلی	چو از لطف و تأیید پروردگار
به روشن روانی و روشندلی	به گردش درآمد دگرباره جام
نهادند یاران ز کف عاقلی	به پیمایش بادهٔ عقل سوز
که دل را صفایش دهد صیقلی	یکی بادهٔ صاف صوفی فکن
ز ساقی کوثر علی ولی	ز پیر خرابات و میر حجاز
عدو بند عالم به دریادلی	علی ولی شیر پروردگار

زدی نوبتی تازه در همدلی	چو «نوبت زن کوی ساقی» رسید
به خرم نهادی و خرم دلی	فراهم شد این نامهٔ نظم خیز
چو دلبر که در بر نماید حلی	به تن جامهٔ طبع اندر کشید
شنیدم به بانگ بلند و جلی	پرسیدم از سال طبعش ز جمع
”بمان راجی فخر عالم علی“	یکی آمد از جمع بیرون و گفت:

ه.ق ۱۴۳۷=۱-۱۴۳۸

این شعر را نیز شاعر خامه روان برای کتاب گفتگوی عاشقانه زبان درخت ها سروده است:

به نام او

از جدائی ها شکایت می کند	بشنو از نی چون حکایت می کند
ماجرای عمر پرتشویش را	بازگوید سرگذشت خویش را

فاش می‌گوید به آواز بلند
 از نیستان زادگاه و موطنش
 از جفا و سرزنش‌های تبر
 از نشاط و شور از اندوه و غم
 چیست نی؟ رمزی ز احوال بشر
 قصه نی ترجمان حال ماست
 خود نیستان نقطه آغاز اوست
 بشنو این آغاز خوش‌فرجام را
 گوش سربربند و بگشا گوش هوش
 محرم این رمز و این پیغام باش
 نی مثال از قامت دلجوی توست
 مثل نی باشد در عالم بی‌شمار
 جمله موجودات عالم بی‌گمان
 سربه‌سر این راه را بنموده طی
 هر چه می‌بینی ز اشیا در جهان
 آنچه می‌آید در این عالم پدید
 هست میل باطنش سوی کمال
 زین سبب اندر نهان یا آشکار
 لاجرم اندر مسیر سرنوشت
 تا درآید مقصد معهود را
 آدمی را نیز سیری این‌چنین
 مثل آن زورق که در دریا روان

از فراز و از نشیب و چون و چند
 قصه پر غصه بیردندش
 و آنچه از زخم تبر باشد بتر
 از خوشی و ناخوشی از بیش و کم
 سرگذشتش را بیانگر سربه‌سر
 شرح‌حالش شرحی از احوال ماست
 نقطه آغاز سوز و ساز اوست
 بنگرش آغاز و هم انجام را
 گوش‌هوش است آن‌که باشد حق‌نیوش
 بر حذر از قیدوبند نام باش
 گرم آهنگش زهای و هوی توست
 همچو او باشد هزار اندر هزار
 یک‌به‌یک دنبال مقصودی روان
 نی که باشد این سفرمخصوص نی
 روز و شب دارند سیری در نهان
 گوید از سر تا قدم «هل من مزید»
 تا رسد اندر نعیم بی‌زوال
 می‌شود سوی کمالش رهسپار
 بایدش منزل‌به‌منزل در نوشت
 سر رسد سرمنزله مقصود را
 هست تا دیدار رب‌العالمین
 می‌رود از این کران تا آن کران

هیچ میدانی که آن زورق چه بود؟
 بود روزی دانه‌ای در زیرخاک
 قطره باران به فریادش رسید
 چشم خود بر روی دنیا باز کرد
 روزها بر او گذشت و ماه و سال
 مر ادب را از بزرگان وام کرد
 حرف نیکان و نیاکان را شنود
 چون که میلش سوی دریا می‌چمید
 ساخت نجاری ز چوبش زورقی
 خاک دامن‌گیر از دامن فشاند
 از حصار تیره جنگل رهید

وز کجا آمد در آن منزل فرود؟
 مرده و بیجان در آن تیره مُغاک
 در تن افسرده او جان دمید
 رُستنش را زان سپس آغاز کرد
 تا درختی شد تناور آن نهال
 یک‌به‌یک را سر بسر اکرام کرد
 خویشتن را منزلت افزون نمود
 دست تقدیرش بدان جانب کشید
 یافت بازارش به عالم رونقی
 خویشتن را جانب دریا رساند
 شاد در آغوش دریا آرمد

هان، تو هم از کار خود غافل مباش
 مقصدت از هر چه گوئی برتر است
 روزگاری قطره‌ای بودی حقیر
 گلبن حسنت چو بالیدن گرفت
 سوی خلوت‌خانه جان می‌روی
 در نگرکاین راه پر خوف و خطر
 اندرین عالم ز بهر چیستی؟
 مقصد و مقصود از بود تو چیست؟
 مقصدت جانا کمال مطلق است
 آب را در جستجویی با شتاب

در پی مقصود بی‌حاصل مباش
 زآن چه می‌پنداریش بالاتر است
 آمدی در چنبر گردون اسیر
 قامت سروت خرامیدن گرفت
 گاه افتان گاه خیزان می‌روی
 چون سپاری؟ با که هستی هم‌سفر؟
 در چه کاری؟ از کجایی؟ کیستی؟
 خالقت چون است؟ معبود تو کیست؟
 همچنان دریا که بهر زورق است
 سوی دریا ره‌سپاری نی سراب

خوش بران منزل به منزل ناخدای	از خودی خود سفر کن تا خدای
تا که آب زندگانی درکشی	شاهد مقصود را دربرکشی
و چه خوش فرمود مولانای روم	عارف اسرار و دانای علوم
«سوی دریا عزم کن زین آبگیر	بحر جوی و ترک این گرداب گیر»
«برگذاشته حسرت آوردن خطاست	باز ناید رفته، یاد آن هب است»
«این زمان سودی ندارد حسرتم	چون کنم چون فوت شد این فرصتم»

بار الها قطره ما، دریا توئی	ذره ما، مهر جهان آرا توئی
رهروان را بازگردان سوی اصل	راهبر شو تا به منزلگاه وصل
بندگان را وارهان از بند خویش	جمله را خرسند کن، خرسند خویش

این شاعر رباعی سرا کتاب دوست و شعرشناس قابل است و کتاب‌های فراوانی در کتابخانه شخصی خود دارد و علاوه بر قطعات خطی زیبا و نفیس، کتابخانه تخصصی ایشان مجموعه‌ای است بی‌نظیر از دیوان‌های گوناگون شعرای فارسی و عربی زبان که همه را در طول سالیان به تدریج جمع‌آوری نموده است:



ایشان رباعی گل و بلبل را در سبک و سیاق این قطعۀ زیبا، چنین هنرمندانه به تصویر کشیده است که به خط شیوای فقیر نعمت الله مشهدی است:

آمد به چمن صُبْحَدَمَک بُلْبُلْکِی ____ سرکرد ترانه کم کَمَک باکُلْکِی
 از غیرت عشق سرخ شد گُل کَمَکِی آورد به چهره نَم نَمَک شَبَنَمَکِی
 وزارت آفرین راین کرمان قطعهُ مادهٔ تاریخ دیگری است که شاعر برای کتاب از
 راین تا راین سروده است و مرز ایران را چه به جا و زیبا، گهر خیز و گهر ریز و گهر
 بیز نامیده است :

هو الله تبارک و تعالی

بمانی جاودان ای مرز ایران	”به کام دوستان و بخت پیروز“
که از خاکت تراود گوهر جان	بمانی جاودان ای خطهُ مهر
به یمن فرّه آمشاسپندان	فروغ ایزدت پرتو فشان باد
ز گوهرها که پروردی به دامن	هریمن را هماره دست کوتاه
صفاهان و لُرستان و خراسان	بلوچستان و کرمانشاه و ایلام
قم و تبریز و آبادان و کرمان	اراک و زابل و یزد و سنندج
ز دریای خزر تا بحر عُمان	گهر خیز و گهر ریز و گهر بیز
ز حد باختر تا مرز توران	دل افروز و دل انگیز و دل آویز
شکوه باستان و فرّ یزدان	ز دیروز و ز امروزت توان یافت
فری ای سرزمین سرفرازان	زهی ای گاهوار شرزه شیران

غبار خاک دامن گیر کرمان	کنون بنشست اندر دامن دل
که مهرش شعله زد اندر دل و جان	مرا یاد آمد از آن مرز پرمهر
که پاینده است ایرانی و ایران	تو ای کرمان بمان پاینده دهر
تو همچون مام و گردت نونهالان	تو همچون ماه و برگِ گردت کواکب
بم و جیرفت و رفسنجان و ماهان	زرنده و سیرجان و شهر بابک
نگار و راور و گزک و کهنابان	انار و بافت و کهنوج و شهداد

یکایک شهرها از دور و نزدیک
یکی از آن میان اقلیم راین
شنیدی بام ایران را دماوند؟
به هنجار و به آئین و به سامان
چو انگشتر در انگشت سلیمان
به راین آیی و بنگر بام کرمان!

بدان ارگ گلین بنگر سراپای
نگر آن برج و باروی فرهمند
ز دوران یادگاری پای برجای
به کهسار هزارش آبشاری است
و یا پیری است روشندل که ریزد
بهاران بین به هرسوی و به هرکوی
کشیده دست خلقت حُلّه سبز
به گوش آید ز هرباغ و ز هرراغ
چو کوکب‌های تابان در شب تار
گلین کاشانه‌ها خاموش و آرام
به رخسار کهن سالان هویداست
به هرکو بانگ پیران سحرخیز

*

چو از لطف خداوند تعالی
فراهم آمد این اوراق رنگین
پرسیدم من از تاریخ طبعش
برون شد "کاملی" از جمع و گفتا:
به سعی و همت پاکیزه جانان
به سامان آمد این جمع پریشان
ز ارباب خرد در جمع یاران
"هزارت آفرین راین کرمان"

ه. ق ۱۵۲۷-۹۱۳۶

و این هم رباعی جدیدی است از ایشان در ستایش آب که برای «الله‌وردی بیگ سردار سالار اول اوغلو»، محمدابراهیم بیگ ثانی، دکتر مهندس سالار و سردار دوم محمدابراهیم آذری نجف‌آباد، متخصص و محقق در زمینه‌های گوناگون آب و آب‌شناسی و مدیریت آب در دانشگاه اِسن آلمان سروده‌اند و او هم این رباعی و ترجمه‌اش را زینت‌بخش دفتر کار و تحقیق خود نموده است.

این رباعی مرا به یاد شعرزیبائی دیگر از ایشان انداخت که سال‌ها پیش برای کتاب آب مایه زندگی است ویژه کودکان و نوجوانان سروده شده بود و این هم قطعه ماده تاریخ همان کتاب که بعد از رباعی، چشم‌نواز دیدگان تیزبین و نکته‌سنج خوانندگان فصلنامه زبان‌شناس است:

آبم که ز من حیات فرمان گیرد	بر هستی کائنات پیمان گیرد
جاری چو نفس در رگ موجوداتم	بی‌رنگم و هر رنگ ز من جان گیرد

قطعه ماده تاریخ کتاب در ایران گهر خیز و گهر ریز و گهر بیز آب مایه زندگانی است:

دوش صاحب دلی حقیقت‌جوی	کرده آفاق معرفت را طی
فرض بروی حقوق صحبت من	فرض بر من حقوق صحبت وی
خواست شعری روان ز من چون آب	کآیدش وصف آب اندر پی
گفتمش بس هر آن چه گفت خدای	"و من الماء کلّ شیء حی"

آب را گویند مایه زندگی	آشکار است این سخن چون آفتاب
زندگی را ریشه در آب ار نبود	زندگان را نقش‌ها بودی بر آب
آب اصل و مایه آبادی است	اصل آبادی است مَپسندش خراب
گوش کن نوباوه دل‌بند من	ساعتی اندیشه کن لختی حساب
بنگری چون در جهان بالا و پست	این حقیقت را ببینی بی‌نقاب
از غم بی‌آبی دشت و دَمَن	همچو باران اشک می‌ریزد سحاب
در دل دریا بود شوری شگرف	موج موجش خواندت با اضطراب

برق می‌گوید به سوز و التهاب	رعد می‌گردد به تندی و عتاب
آب را هرگز نگردانی تباه	تا نبینی آب را ناگه سراب
آب را هرگز نگردانی پلید	تا نیابی آب را ناگه حباب
پنبه غفلت برون آور زگوش	پند من در گوش کن چون دُر ناب
نعمت حق بی حساب از کف مده	تا بیابی نعمت حق بی حساب

معلم عشقِ پاکت جاودان باد

و این قطعه ماده تاریخ کتاب عشق معلم و معلم عشقِ پاکت جاودان باد:
هو العالم

معلم عشقِ پاکت جاودان باد	فروغت روشنی‌بخش جهان باد
دلت آئینه مهر خداوند	کرانی تا کران پرتو فشان باد
نگاهت روشنای دیده دل	نوايت آشنای گوشِ جان باد
دل دریائیات گنجینه راز	تجلیگاه اسرار نهان باد
رهائی را از این گمراهه و هم	تب و تابت چراغ کاروان باد
زبان‌ها را ز تعلیمت سخن‌هاست	سخن‌ها از تو ورد هر زبان باد
به دانش‌گستری ای نخل دانش	هماره جسم و جانت پرتوان باد
هر آن سرور که سر بر آسمان شود	به درگاه تو سر بر آستان باد

همایون نامه عشق معلم	گرامی دوستان را ارمغان باد
یکی شاخ گل است از باغ دانش	نثار محضر دانشوران باد
پُرسیدم من از تاریخ طبعش	مگر نقش ضمیر هم‌رهان باد
«نگاری» آمد اندر جمع و گفتا:	«معلم عشقِ پاکت جاودان باد»

در ادامه ماده تاریخ جادوی شش قلم اثر ابوالفضل ساوجی، خطاط و طبیب دوره قاجار اشاره می‌کنیم، فصلنامه زبانشناس شماره ۲۳ سال ۱۳۹۶:

بسم الله الرحمن الرحيم

ن و القلم و ما یسطرون

جادوی شش قلم سحری بود حلال	زین جادوی حلال دل می‌رهد ز غم
از کلک ساوجی است این جلوه هنر	بوالفضل ساوجی آن مرد محتشم
آن عالم ادیب آن فاضل طبیب	کلک هنرورش داروی هر آلم
بانگ صغیر کلک آهنگ زندگی است	چنگی به دل زند این بانگ زیر و بم
آن کس که با هنر در باخت نرد عشق	کی گردد او پریش کی باشد او دژم
پرسیدم از قلم تاریخ طبع آن	آمد چو در وجود از ورطه عدم
مستانه زد رقم بی‌هیچ بیش و کم	«بنگر به چشم پاک جادوی شش قلم»

۱۴۳۹ هـ.ق

ماده تاریخ و معرفی نسخه‌های خطی ترکی

ماده تاریخ طبع "ابوشقه" تألیف امیرعلیشیرنوائی در نشریه وزین زبانشناس شماره ۲۵ و ۲۶ بهار و تابستان ۱۳۹۷، فرهنگ ابوشقه ترکی جغتائی نسخه خطی

به نام حضرت حق

خوشا خاک گهر خیز خراسان	خراسان بزرگ آن خطه پیر
خوشا بلخ و بخارا و بدخشان	خوشا مرز دلیران کمانگیر
خوشا آن قهرمانان سلحشور	که شیران را کشیدندی به زنجیر
خوشا فرمانروایان خردمند	به دانش‌گستری هر یک جهانگیر
خوشا میرعلیشیرنوائی	خداوند دل و دینار و شمشیر
خوشا گفتار ترکان سمرقند	سخن‌گویان به آهنگ بم و زیر
خوشا ترکی خوشا ترکی سرایان	خوشا آن نقش‌بندان اساطیر
خوشا ملا مراد تاشکندی	که سعدی را به ترکی کرده تحریر
ز ترکستان چین تا رود جیحون	همه ترکان از ترکی نمک‌گیر
ز مرز کاشغر تا دشت قبیچاق	به ترکی نغمه‌ها بانگ مزامیر
ز صهبایش سراسر مردمان مست	به مینای صبح و جام شبگیر
ز عشق‌آباد و مهنه تا خبوشان	به ترکی گشته یک شیوه فراگیر
خوشا ترکی جغتائی که لفظش	همه آفاق را بنموده تسخیر

در این فرهنگ همچون نقش ارزنگ
 دمی بنگر که چون کلک نوائی
 چو مطبوع آمد این الفاظ شیرین
 بپرسیدم من از تاریخ طبعش
 برآمد ناگهان "گلبنگی" از جمع
 کز آن شیرین زبانی هاست تصویر
 نموده ز آن همه الفاظ تفسیر
 به اسلوب بدیع و حسن تحریر
 که چون شاید رقم زد کلک تقدیر
 "ابوشقه یادگار میرعلیشیر"

هجری شمسی ۱۳۹۷=۱۲۳-۱۵۲۰

«دکتر ابراهیم ماکوئی کجاست؟»

ای دریغا کز جَفای روزگار
 در رَه آزادگان دام بلاست
 چرخ را دِل از محبت فارغ است
 هجر مه‌رویان برین دَعْوِ گواست
 هر که دل بندد به مهر روزگار
 رنج او بی‌حاصل و سعی‌اش خطاست
 هر که گل چیده است زین بُستان سَرای
 دَر دل و دَر دیده‌اش خارِ جَفاست
 دَهر هر کس را فزودی سالِ عُمَر
 از جمال و جلوهُ او نیز کاست
 هر که این غَدّار را یاوَر گرفت
 مکر و نیرنگ و فریبش را سزاست
 رفت ماکوئی ز دارِ بی‌قرار
 درد هجران آه دردِ بی‌دواست
 نازنین مردی برفتی از میان
 کز قفایش دست مردم بر دُعاست
 از فراق نازنینان چاره نیست
 نیست چاره کار در دستِ خداست
 فعلِ یزدان برتر از پندارِ ماست
 کار ایزد فارغ از چون و چراست
 خواستَم تاریخ فوتش را ز خلق
 کز فراقش جُمله را شور و نواست
 پس ندائی ناگهان از جمع خاست
 "دکتر ابراهیم ماکوئی کجاست؟"

"۱۳۹۹=۵۵-۱۴۵۴ هجری شمسی"

مادهٔ تاریخ فوت شادروان حاج "محمدعلی ناصرآن پارسا بندهٔ حق"

فرزند دانشمند فقید، مرحوم حاج شیخ محمدحسین ناصرالشریعه

از عزیزان رفته رفته شد تھی این خاکدان یک تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان

در واپسین ساعات هفتم مردادماه، در یافتیم که جناب حاج محمدعلی ناصر یکی از اخیار و برگزیدگان شهر قم به جوار رحمت حق پیوسته است. ایشان فرزند دانشمند فقید، مرحوم حاج شیخ محمدحسین ناصرالشریعه و نوادهٔ مرحوم حاج ملا محمود قمی و همشیره زاده مرحوم آیت الله العظمی حاج میرزا ابوالفضل زاهدی قمی بود که همگی از معاریف و چهره های برجسته قم در قرن اخیر بوده اند. او در خاندانی اصیل و ریشه دار پا به عرصه وجود نهاد و در دامن پدری دانشمند پرورش یافت و عمری را با تدین، پارسایی، امانت، صداقت و درستکاری به سرآورد و عاقبت به عزت و نیک نامی روی در نقاب خاک کشید.

اقامهٔ مجالس شکوهمند عزاداری اهل بیت (ع) به مدت ۵۶ سال، دستگیری از فقرا و بینوایان، التزام به دیانت و اخلاق حسنه و همچنین نظم و دقت همراه با احتیاط در دادوستد و مراودات با مردم، بخشی از کارنامه موفق آن فقید سعید است. این ابیات که سرودهٔ حاج حسن رجبیان و متضمن مادهٔ تاریخ فوت ایشان است به عنوان حق گزاری از ایشان به یادگار در این صحیفهٔ زبان شناس ۲۵-۲۶ درج می گردد.

دریغا که از مکرونیرنگ و افسون گردون

شدی حزن و اندوه یاران یکدل مُجَدِّد

فرو مُرد شمع حیات یکی نازنین مُرد

کزو می گرفتی فروغ این رواق مُشید

محمدعلی ناصر آن پارسا بندهٔ حق

که بودی ز پروردگار دوعالم مؤید

مراورا خداوند رحمان فراخواند زی خود

به فرمان دادار عالم بپرداخت مَسَنَد

همی داشت پیمان جانانه در گردن جان

بدش عهد دیرینه با خاندان محمد(ص)

رها کرد چون جسم خاکی به دنیای فانی
 ز سر تا به پا گشت یکباره روح مُجَرَّد
 برست از شروشور این تنگنای پراز غم
 خدایش مکان داد اندر بهشت مُخَلَّد
 چو زی عالم جاودانی سفر کرد ناگه
 فرو ریخت در قلب یاران غم و درد بی حد
 به تاریخ فوتش قلم کرد تحریر این سان
 "ز بعد محمد، علی ناصر اوست سرمد"

۱۳۹۷ هـ ش

منزلگاه خاک براو مبارک باد

"خدیجه گشت مهمانِ خدیجه"

همه هستی به قربانِ خدیجه
 دو عالم غرقِ احسانِ خدیجه
 تمام مؤمنات و مؤمنین اند
 رهینِ اوجِ ایمانِ خدیجه
 خدیجه بُد به فرمانِ پَیْمَبَر
 همه کیتی به فرمانِ خدیجه
 چو در روزِ وفاتِ آن مهینِ مام
 برون گشتی ز تن جانِ خدیجه
 "امیر المؤمنین حیدر" بُرون شد
 ز جمع سوگوارانِ خدیجه
 بگفتا مژده بادا مَر شما را
 "خدیجه گشت مهمانِ خدیجه"
 "۱۴۰۰ = ۷۰۰ - ۲۱۰۰ شمسی"

همان گونه که مرسوم شَعْرًا هست - تلاش کردند تا زبان رباعی ها باز هم شیواتر و آهنگین تر گردد. استاد خامه روان نمونه های زیبایی از این نوع اشعار بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فراوان دارد:

گوشِ عالمِ پَر صدا از نَعْمَةُ اشعارِ تان
 آری آری آن چه می‌ماند در این عالمِ صداست
 گر کسی با مال و جان گردیده ایران را فدا
 او به علم و فکرت و اندیشه ایران را فداست
 و آن که سعی و همتش محو زبان مادری است
 او نه هم میهن نه ایرانی که ایرانی نماست

استادحاج حسن رجبیان، شاعر رباعی‌های قهوه‌ای و مترجم چیره‌دست شعرترانه‌ها و نغمه‌های قهوه و قهوه‌نوشی محمود درویش، این اهل قلم قهوه نوش، زمینه‌های رباعی سرائی گوناگونی دارد. از هم بینی گرفته تا هم دینی، از هم دین شدن و راه خدا پیمودن گرفته تا شیدائی و پیدائی، از سجاده نشینی گرفته تا قدح پیمائی قهوه، رباعی دارد و سرانجام در طلبِ حشمت و جاه و شمشیر و کلاه نبودن نیز از رباعی‌های سرودهٔ ایشان است که به چند رباعی نمونه اشاره می‌شود که شامل حال همهٔ ما پدیدآورندگان قهوه نامه است:

نه در طلب حشمت و جاهیم همه
 نه در پی شمشیر و کلاهیم همه
 زان پرده نشین عالم غیب و شُهود
 شیدائی یک نیم نگاهیم همه

هم دین شدن و راه خُدا پیمودن
 راه و روش و شیوهُ آئینی ماست
 بُگشای دو چشم خویشتن تا بینی
 هم‌بینی ما طریق هم دینی ماست

گر صاحب حزم و عزم و تمکین باشیم
 دلدادهُ شرع و دین و آئین باشیم
 در محفلی گرم ما فرودآی که ما
 هم‌بین شده‌ایم تا که هم‌دین باشیم

-۱-

ما مردان خدا قهوه نوشیم همه
 نی ساغر می که قهوه نوشیم همه
 چون با قلم خویش گهی نقش زنیم
 مستیم و نوشیم و در خروشیم همه

-۲-

زین دنیا در به دری می خواهم
 یک قبضه سلاح کمری می خواهم
 تا وا رهم از تلخی ایام حیات
 من قهوه تلخ قهری می خواهم

-۳-

کمان هَرگز مَبْرُ ویران نشنیم
 که اَبَلِ خَطِّ ایران زمینیم
 ز قهوه ساغری مَسَنَه داریم
 قَدَحْ نِوشان حَمَر المُوِشَنیم

-۴-

ای شاعر شیرین سخن محض کَرمت
 ای دانه تلخ قهوه نقش درمت
 ای آن که نخست قهوه رباعی گفتی
 بر گوی کجاست بارگاه حرمت

-۵-

ای حضرت استاد که شق القمری
چون قرص قمر همیشه اندر سفری
با تلخی قهوه سر نمودی یک عمر
از تلخی ایام چرا بی خبری؟

-۶-

ما طاقتِ خار و خن نداریم اُستاد
ما حوصلهٔ قفس نداریم اُستاد
گر کار به کار ما کسانی دارند
ما کار به کار کس نداریم اُستاد

پناهی ندارم جز ذاتِ حق

من کلمه‌هائی سرهم کردم و این قطعه این چنین گفتم که شاعر خامه‌روان بدان
نظم شاعرانه دادند چون در این جفائی که بر من شد، من همواره گفته‌ام و می‌گویم:
«پناهی ندارم جز ذات حق» و چشم به راه عدالت ذات حق هستم و بس:

آزاده‌ام آزاده‌ای خوش نفس
به‌بندم کشیده‌اند اَنَدَر قفس
پناهی ندارم جُز ذاتِ حق
چو شیر دَمَانَم چه ترس از عَسَس

ملک‌الشعرا امیرعلیشیرنوائی در این رباعی ترکی جغتائی [۱] از پروردگار بزرگ،
خواسته‌هائی عارفانه و عاشقانه دارد که چه نیکو این شاعر خامه‌روان معاصر زبان
فارسی، خواسته‌های عارفانه و عاشقانه امیرعلیشیرنوائی از پروردگار بزرگ را در یک
رباعی حکیمانه عاشقانه و عارفانه زیبا و [۲] مفاهیم رباعی خود را با مفاهیم زیبا و
عاشقانه رباعی میرعلیشیرنوائی برابر ساخته است.

[۱] رباعی ترکی جغتائی علیشیرنوائی

یارب که فنا بزمی خاصّ ایله مَنِی
فقر اهلی‌غه صاحب اختصاص ایله مَنِی
یا داخل زمره خواص ایله مَنِی
یا رنج عوام‌دین خلاص ایله مَنِی

[۲] ترجمه رباعی ترکی جغتائی به فارسی

در بزم فنا مَحَرَم خاصّم گردان
در فقر ز اهل اختصاصم گردان
یا جایم ده میان خاصّان یا آنک
از محنت عامیان خلاصم گردان

و از رباعی ترکی جغتائی قاری لیق «پیری» سرودهٔ ملک الشعرا امیرعلیشیرنوائی، عارف صاحب شمشیر و صاحب قلم را هم این گونه ترجمه‌هائی بس زیبا و شیوا در وزن رباعی سروده است که وصف حال این پیر قلم به دست و عصای شمشیردار در کف دست و این نویسندهٔ قهوه‌نوش می‌باشد که همواره پدر پیرم کربلائی محمد ابراهیم بیگ آذری نجف‌آباد هم به دعا می‌گفت و من هم تا نفس آخر به دعا می‌گویم و گفتم و خواهم گفت «به دعا که ای پسر پیرشوی» و من هم در یک رباعی شاعر خامه روان به پسرم دکتر مهندس محمد ابراهیم بیگ ثانی گفتم: «رسوای جهان و سربه دارم پسر».

رباعی ترکی جغتائی

قویغوچی باغیرغه حُزن داغی قاری لیق
سالغوچی غم و بلا سُرَاغی قاری لیق
قویغوچی فنا تولا آیاغی قاری لیق
اولماک خَبَری بیرگوچی قاری لیق

ترجمهٔ رباعی ترکی جغتائی به فارسی

بر قلب نهد داغ دَمادَم پیری
می‌آورد اَرَمغانی از غم پیری
از بادۀ او جام فنا لبریز است
می‌خواندِ مان به مرگ و ماتم پیری

ترجمهٔ دیگر رباعی ترکی جغتائی به فارسی

پیغام‌رسان محنت و غم پیری است
آغازگرِ رنج دَمادَم پیری است
گفتی به دعا که ای پسر پیر شوی
دانی که نشان مرگ و ماتم پیری است؟

و این دو رباعی هم برای پسرم که در دانشگاه فنی کارلسروهه آلمان واقع در جنوب غربی آلمان در شهر کارلسروهه

ایالت بادن وورتمبرگ، عضو هیات علمی مدیریت آب است و یار و یاور من و مادرش:

من بندهٔ عِشقم و صَفایم پسرَم	گَم گشته مِهْرَم و وفايِم پسرَم
از رنگ و ریا بینِ رهایم پسرَم	دل بسته شدم به قهوه‌ها و قَلَمَم

رسوای جهان و سر به دارم پسرَم	در سوز و گداز روزگارم پسرَم
در فکر کتاب و انتشارم پسرَم	عاشق به کتاب قهوه نامه شده‌ام

رفیع الدین مسعود لُنبانی اصفهانی

رفیع الدین مسعود لنبانی اصفهانی از شاعران مشهور اواخر قرن ششم که عربی نیز می‌سروده است و زادگاه وی لُنبان اصفهان است. دولت‌شاه سمرقندی او را «سحبان ثانی» و از اقوام جمال‌الدین محمد عبدالرزاق دانسته و شهرت دیوانش را تصریح می‌کند. اشعار عربی رفیع لُنبانی شیوا و نغز است. زکریای قزوینی در آثار البلاد می‌گوید که «این ابیات را کمال الدین خجندی در سفری که از اصفهان به قزوین آمده بود، روزی بر منبر جامع قزوین در ضمن مواعظ خود از رفیع لُنبانی روایت کرد و مردم قزوین آن را از بر کرده بودند و می‌گفتند هدیهٔ کمال خجندی است از اصفهان»:

بَابی انت آيَن اَلقاک/ طال شوقی الی مُحَيّاک
 پدرم فدای تو باد کجا به دیدار تو نائل شوم/
 اشتیاق من به دیدار رویت بسیار است
 وَرْد الوردُ يَدْعی سَفْهاً/ اَنَّ رِيّاه شل رِيّاک
 گل سرخ آمد و ادعا می‌کند از روی سفاحت و نادانی/
 که نفحه و بوی خوشش بر بوی تو غالب آمده است
 و وقاح الاقاح یو همنا/ انه اَفْتَرَّ عن ثنایاک
 و گل بابونه بی‌شرم ما را به این گمان انداخته است/
 که درخشندگی دندان‌های تو را به نمایش گذاشته است
 ضحک الوردُ هاتما عَجلاً/ قهوةً مثل الباکي
 گل سرخ خندید و به سرعت بده به او/

قهوه ای مثل اشک چشمان گریان
 لست ادری لفرط حمرتها/ امحیّاک ام حُمیّاک
 نمی دانم از فرط سرخ روئی اش/
 آیا روی آتشین تو است یا آتش خشم تو
 هام قلبی بهذه و بذاک / آه مِنْ هذه و من ذاک
 دلباخته و عاشق این و آن شدم/
 آه و دریغ از این و آن

این کمترین بندگان خدا هم از شاعر خامه روان، استاد حاج حسن رجبیان استدعا کردم که شعر رفیع لُبنانی اصفهانی را به فارسی در آورند که من و دیگر خوانندگان گرامی معنی دقیق آن را نیک دریابیم. ایشان هم با عنایت خاص خود هم معنی دقیق شعر برای من و خوانندگان نقل به معنی کردند و هم شعر عربی را به شعر فارسی در آوردند. این شاعر خامه روان عربی دان و فارسی سرا از قلم عاشقانه اش عجب نغمه ای خوش نوا، زیبا و خوش آهنگ در وزن فاعِلَاتْن-فاعِلَاتْن-فاعِلَاتْن-فاعِلَاتْن آوریده است که می خوانید:

باب من بادا فدایت تا کُجا بینم تو را
 اشتیاقم روز و شب بَهرِ لَقای روی تو است
 آن گل سرخ از سفاهت ادعا کرده است کان
 نفحهُ بی مایه اش جانبخش تر از بوی تو است
 و آن گل بابونه ما را در تَوَهُمُ افکند
 کان همه گُلبرگ و دندان و لب دلجوی تو است
 سُرْخُ گل خندید او را ساغری دِه زود زود
 قهوه ای چون اشک دیده ز آن که در مشکوی تو است
 من نمی دانم که روی سرخ آتشناک او
 جلوه ای از روی تو یا جلوه ای از خوی تو است
 عاشقم من عاشقی دلخسته بَهرِ این و آن
 ناوک آهَمُ ازین و آن هَمَارَه سوی تو است

این مردم حق طلب و حق گو این رنج دیدگان و ستم و جفا کشیدگان را از شر این فرد شرور و دار و دسته اش نجات دهد و آرامش را به مردم مؤمن نجف آباد و دیگر روستاهای منطقه برگردانید و همه را آسوده خاطر نماید که شب ها را با آرامش سحر کند و کماکان دعاگوی اولاد پیامبر اکرم ص و حیدر کزارع باشند:

ما رنج کشان حق طلب و حق گوئیم
روزان و شبان طریق حق می پوئیم
و آن جا که ز ذات حق مَدَد باید جُست
از حیدر کزار مَدَد می جوئیم
چه به سَر این ما رنج کشان آمده است که چنین در خوف و خطر شعله ور و غوطه وریم و فریادکنان گفته ایم و می گوئیم:

زین گونه که در بحر ستم غوطه وریم
وین گونه که در پنجه پیداد گریم
گر عدل به داد ما ضعیفان نرسد
ما خاک نشینان به کجا شکوه بریم؟

من و اهالی نجف آباد مطمئن هستیم که عدالت و عدالت گستری، به دست اولاد پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و یاران وفادار حیدر کزار گسترش خواهد یافت چون شاعر خامه روان وجود نازنین امیرالمؤمنین ع را این گونه چه نیک ستوده است:

اقلیم وجود همچو او مرد نداشت
آئینه پُر نور دلش گرد نداشت
از عرصه پیکار جهان بیرون رفت
زیرا که در این عرصه هَمَاوَرْد نداشت

به مصداق تَرَحُّم برپلنگ تیزدندان ستمکاری بُود بَر گوسفندان، روشن است که عدالت و عدالت گستری این گونه ظلم ها و ستم ها را ریشه کن خواهد کرد. انشا الله. یکی از این دلشکستگان بعد از دوماه رنج و عذاب بر اثر ضربه های سنگین و لگد پرانی ها و لگدکوبی های پی در پی و شتم های این بدکار و این گرگ خاموش گیر، به هنگام لباس شفا پوشیدن در تخت بیمارستان ناگهان چنین این ستم پیشه و این گرگ صفت خاموش گیر ها را خطاب قرار داد و فریاد کشید:

ای مرد ننگ و رسوا خدا عذابت دهد
جوابی از من مخواه خدا جوابت دهد

در این بیت به جای خداوند بزرگ، این قاضی است که با حکم قاطع و بُزان خود به این گونه بدکاران و ستم پیشه‌گان جواب می‌دهد و عدل و داد بر ایران زمین و در نجف‌آباد و این منطقه برقرار می‌کند و مردم بیگناه را از شر این گونه شرورها می‌رهاند. و نیز خطاب به کرسی نشین عدل و عدالت گستر چنین نوشته بود و به این رباعی قاضی محمد دارالمرزی نسخه خطی سال ۱۰۳۰ هجری قمری اشاره کرده بود:

ای شاه اگر آن چه توانی نکنی
وین پس به جزا دریغ دانی نکنی
اندر رمه خدای گِرد آمده گُرد
هیئات اگر تَوْشان شبانی نکنی

این دو بیتی ترکی جغتائی از مولانا لطفی، شایسته این سالار پیرِ خرد پیشه قوچانی، پهلوان عباسی نیتی، این ترک زبان وفا پیشه است:

سین وفا اقلیمی نینک سلطانی سین
سین معانی و ظرافت کانی سین
دنیا دا سین تیک تاپیلماس آدمی
سین مگر فردوس نینگ رضوانی سین

استاد حاج حسن رجبیان، این شاعر خامه روان این دو بیتی رباعی گونه ترکی جغتائی را چه نیک به فارسی برگردانیده و رباعی زیبایی سروده است:

در مُلک وفا سَرور و سالار توئی
در کشور معنی سَر و سَردار توئی
اندر دنیا کسی همانند تو نیست
رضوانِ بهشتِ پاکِ دادار توئی؟

سخن آخر نوجوانی و جوانی

من در نو جوانی خارکنی می‌کردم و در تابستان‌ها به گندم درو هم می‌رفتم، در گرمای ظهر چائی می‌خوردم و آب دوغ خیار و نان. عصرها یونجه چینی و علف درو، کار همیشگی بعد از ظهرها بود که همراه مادر بودم، به مادرم کمک می‌کردم و برای ماده‌گاو و بزها علف می‌آوردیم، صدها بار، در نوجوانی من با اوراق «علف‌بر»،

انگشت‌های دست چپ خود را بریده‌ام. این که من در نوجوانی خارکنی می‌کردم، خارکَنی من فقط برای عشق مادر و رضایت او بود. من در تابستان‌ها می‌رفتم به صحرا خارکَنی. صبح زود می‌رفتم و غروب، من یک بارِ الاغِ خار می‌آوردم. عشق من در آن زمان خارکَنی بود تا مادرم را خشنود کنم. مادرم از من می‌خواست الاغ را بردارم و از بیابان خار بیاورم. من الاغ را پالان می‌کردم، سوار می‌شدم و می‌تاختم و می‌رفتم به صحرا. الاغ من از الاغِ آبیانه هم خوش راه‌تر و حیوانکی باربر و پرتوان بود که شاعر یک‌صد و ده رباعی شاعر خامه روان خِرِ آبیانه را چنین طنز آورده است:

زیبا خرکی مَلوَسَک و دُرَدانه
 شیرین لَبَکَش همچو لب جانانه
 صاحب دل و خر شناس شو تا دانی
 هر خر نشود مثل خِرِ آبیانه

قهوه خوری و کارگری در پاریس

من در نوجوانی و حتی بعد از مرگ پدرم در خدمت مادرم بودم. مادرم هرگز نام خر «ایشک» بر من ننهاد ولی دانشگاه فردوسی، چهار سال تمام از من کار کشید و چنین کرد و حق و حقوق مرا نداد و بعد در سال ۱۳۷۹ گریان و ناخشنود با دست خالی به پاریس رفتم. در پاریس، هم ادامه تحصیل دادم. در کنار تحصیلات عالیه هم کارگری ساختمان کردم و هم فرانسه و فارسی درس دادم تا گرسنه نمانم و قهوه بخورم و شب‌ها سرپناهی داشته باشم. فارسی درس دادن و نوشتن و چاپ کتاب آموزشی فارسی حرف بزنیم مدت‌ها به من سرپناهی دائم بخشید:

این آدمیان که خویش دزدان ره‌اند
 بی‌ناخن و بی‌مروت و دل سیه‌اند
 یک عمر اگر برای شان باربری
 در آخر کار نام خر بر تو نهند!



همان طور که قلم در دست به نوشتن علاقه زیادی دارم. سرپیری طرح نوشتن چند کتاب را در برنامه کاری خودم را دارم. نخستین کتاب، خاطرات دوران کودکی و سفرنامه ترکمنستان و خوارزم را تنها پدید آورده‌ام و در پدید آوردن کتاب قهوه‌نامه، اگر از کمک‌های یاران، پسر و نوه‌ام و دیگران سود نمی‌جستم، این کتاب هرگز به ثمر نمی‌نشست. اکنون نیز خوشحالم که کماکان معلم هستم و به معلم بودن خود افتخار می‌کنم. باید بگویم

از سال ۱۳۳۹ در روستاهای قوچان و در شهرهای خراسان معلم بوده‌ام و بعد در دانشگاه‌ها به تدریس زبان فرانسه پرداختم و عاقبت کارم در پاریس به کارگری کشید و بعد هم به نوشتن و مورد ضرب و شتم قرار گرفتن اوباش و اشرار در نجف‌آباد قوچان.

باید بگویم وقتی که بچه بودم شادروان پدرم کربلائی محمد ابراهیم بیگ اول برایم این بیت پر معنی را می‌خواند و مرا به سوی قلم زدن و به دولت رسانیدن می‌کشانید:

قلم گفتا که من شاه جهانم قلم زن رابه دولت می‌رسانم

در هر صورت من سال‌هاست که قلم می‌زنم و هرگز با قلم زدن نه به آن دولت رسیده‌ام و نه به این یکی دولت. من فقط به دولت قلم زدن و نوشتن رسیده‌ام.

همین قلم زدن برایم بس است و کافی. من هیچ نیازی به اندوختن و جیب پر کردن نداشته‌ام و ندارم. خدا را شکر می‌کنم که قناعت و کم‌خوری پیشه ساخته‌ام و خود را از مال اندوزی سخت دور نگه داشته‌ام. کاشانه‌ای هم ندارم که به آن بنازم حال آن که دو دیگر به من سرپناه داده‌اند و مدیون‌شان هستم. من فقیر، لب ریز از گناه و تقصیرم. من فقط به خواب و سفر شگفت انگیز خواب می‌نازم و گاهی هم پُر خوابی می‌کنم که خستگی نوشتن و اندیشیدن را از جسم و روح خود به دور کنم. من می‌خواهم آزاد شوم از قفس زندگی آزاد شوم، چون شیرغُران، شیر دَمان به خواب بروم. شادم که در خواب هرگز غرش نمی‌کنم. تا کنون کسی غُرَش و خُرَش مرا به هنگام خواب نشنیده است. چون در قفس حتی خواب هم مرا به بند خواب کشیده است و باز هم تکرار می‌کنم و می‌گویم: من ترس از عَسَس ندارم و دیگری می‌فرماید: «ما حوصله عَسَس نداریم اُستاد: وقتی حکما گفته‌اند: «راستی آور که شوی رستگار راستی

از تو ظفر از پروردگار» پس پون شیر دَمان باش چه ترس از عَسَس:

آزاده‌ام آزاده‌ای خوش نفس
به‌بندم کشیده‌اند اندر قفس
پناهی ندارم جُز ذاتِ حق
چو شیر دَمانم چه ترس از عَسَس

ما طاقتِ خار و خَس نداریم اُستاد
ما حوصله عَسَس نداریم اُستاد
گر کار به کار ما کسانی دارند

ما کار به کارِ گس نداریم اُستاد
این هم یک رباعی که شاعر خامه روان قبل از رباعی خود چنین آورده است: "اهداء
به فرهیخته ارجمندِ نازنین آقا دکتر مهندس محمد ابراهیم آذری نجف آباد که پایدار باد!"
پیشکش به محمد ابراهیم بیگ ثانی

دَر دَشْتِ ملیح آهوَکی در تک و تاز
خاموش تر از همیشه یک دَسته گُراز
در پُشتِ عَلف زار کمین کرده پلنگ
یک دَسته یاگَریم در راز و نیاز!

چه هدیه ارزنده‌ای که لایه‌های معنایی بی‌شماری و نیز دو نگاه به حال و آینده در
خود نهفته دارد. در این رباعی «گراز» در معنی خنیر و خوک وحشی به کار رفته است
که رمز نابود کنندگی مزارع کشت را دارد. من هم این هدیه گران سنگ این استاد
خامه روان را با دو هدیه دیگر از ابوسعید ابوالخیر به ایشان و به، وطن عزیز، ایران گهر
خیز و گهر بیز و گوهر ریز تقدیم می‌کنم:

ای حیدر کَرارِ وَقْتِ مَدَد است
ای زبده هشت و چهارِ وَقْتِ مدد است
من عاجز و دشمن بسیار
ای صاحبِ دُوالفقارِ وَقْتِ مدد است!

ای شیر سَرِ آفرازِ زَبَرِ دَسْتِ خُدا
ای تیر شهابِ ثاقِبِ شَسْتِ خُدا
آزادم کُنِ زِ دَسْتِ این بی دستان
دَسْتِ من و دامنِ تو ای دَسْتِ خُدا!

لازم می‌دانم این شعر زیبا، سروده استاد مجب علی آبسالان را هم به پسر
تقدیم کنم که همچون دوست همواره یار و یاورم بوده و هست که در ایام
گرفتاری و دوران نقاهت این خامه شکسته آخر سال ۱۳۹۹ و شش ماه اول سال
۱۴۰۰ به سبب شرارتِ آن مرد ننگ و رُسوای نجف آباد و پسر خاله و پسر ننگ و رسواتر
از خود، صوت‌های برخی مطالب قهوه نامه و کتاب‌های دیگرم را که هر روز به

مدت بیش از شش ماه درمان مهره‌های کمر و جراحی سرم برایش می‌فرستادم و ایشان هم صوت‌ها را بی‌درنگ به نوشته در می‌آوردند و برایم می‌فرستادند تا آرام آرام بدون دغدغه چند کتاب و کتاب قهوه‌نامه و این کتاب را کامل کنم.

تو مرد بُزرگ جهانی پسر
 تو از جنسِ یک آسمانی پسر
 تو چون آب و آئینه ای روشنی
 زلالی و خود بی‌کرانی پسر
 تو در عشق و در معرفت آیه‌ای
 که در قلبِ من جاودانی پسر
 تو در داستانِ من و مادرت
 همیشه تو یک قهرمانی پسر
 بُزرگی و مانند کوه استوار
 برای همه سایه بانی پسر
 تو در پیچ و خم‌های این زندگی
 سُرُگی و خود کاردانی پسر
 تو از نسل گل‌های خوشبوی باغ
 نسیم دل‌آرای جانی پسر
 تو بر قهوه‌نامه دهی روشنی
 که الماس و دُرّ جهانی پسر
 تو در علم و هوش و درایت بلند
 که چون تاجِ تاجِ کیانی پسر
 تو خود پهلوانِ بزرگِ مَنی
 برایم تو خود جان جانی پسر
 من «الله» «ورد» ی‌ام و «آذری»
 تو فرزند یک باغبانی پسر
 تو را بیگِ ثانی بنامم که تو
 از این خانه و خاندانی پسر

این کم‌ترین بندگان خدا، الله‌وردی آذری نجف‌آباد، زبان‌شناس، نویسنده و محقق،

کتابی را پیرامون احوال استاد محمد مَکری نوشته‌ام با عنوان «هزار لؤلؤ غلطان هنوز از مژگان*نثار مرقد پاک شه خراسان است» که در سال ۱۳۹۳ چاپ شد. من این نوشته را به استاد محمد مَکری تقدیم کرده‌ام. در کتاب قهوه نامه رباعی‌های قهوه‌ای هم مفصل از این ادیب و استاد بزرگ خطه ایران زمین صحبت کرده‌ام. باید بگویم که من هفت سال در پاریس و اُورِی حومه پاریس با ایشان همراه و هم راز بوده‌ام. اما در این دوران هفت ساله که واقعاً برایم هفت خوان تمام بود، همواره، من پای صحبت‌های حکیمانه و عارفانه این استاد شادروان دکتر محمد مَکری، دو گوش داشتم، دو گوش دیگر هم قرض می‌کردم و عاشقانه به پند و اندرزها و خاطرات شیرین وی با جان و دل گوش فرا می‌دادم. مهربانی‌ها، محبت‌ها و خاطره نیک ایشان را هرگز تا زنده‌ام فراموش نخواهم کرد به مصداق دقیق این رباعی سروده حاج حسن رجبیان که شایسته علمی این دانشمند بلند اندیش فرهیخته و بلند همت است:

ای مُوجِ بُلندِ بحرِ بی سَاحِلِ مَن ای حاصل بوستان بی حاصلِ مَن
استادِ بزرگِ نازنینِ ای مُکری هرگز نرود خاطره‌ات از دلِ مَن!

من همواره در محبت‌های ایشان غوطه‌ور بودم و همیشه تکرار می‌کنم و می‌گویم و در این جا می‌نویسم که هرگز نرود خاطره‌اش از دل من، از دل من، از دل این کم‌ترین بندگان خدا که مدت مدیدی در پاریس پای صحبت‌های گرم و شیرین او نشستم و این است احساس درونی‌ام از این استاد، از این شاعر، از این زبان‌شناس بزرگ زبان‌های ایران زمین و این جامعه‌شناس دینی و فرهنگی اقوام مختلف، این حکیم بزرگ ایران و فرهنگ ایران بزرگ و ایران سُرُک است که یاد ایشان را با شعر نامش ایران بوده است و شعر محبت را می‌آورم تا اندکی به وطن دوستی ایشان و به محبت‌های ایشان اشاره‌ای کرده باشم. و من در کتاب

«تا زبان فارسی دارد به گیتی رونقی
پرچم ایران و ایرانی درین عالم به پاست»

که این عنوان بیت زیبا را هم حاج حسن رجبیان سروده است، بار دیگر گوشه‌های دیگری از تلاش‌های علمی و پژوهشی شادروان محمد مَکری، که به قلم استاد محمد مَکری نوشته شده، اشاره کرده‌ام و این شعر به یاد وطن را هم به یاد

ایشان در این کتاب آورده‌ام و از صائب تبریزی به این دو بیت را اشاره کردم:

از عزیزان رفته رفته شد تھی این خاکدان
 یك تن از آیندگان نگرفت جای رفتگان
 عالم از اهل سعادت یك قلم خالی شده است
 زان همایون طائران مانده است مُشتی استخوان
 «صائب تبریزی»

به یاد وطن

نامش ایران بوده است

گرچه این ویرانکده گردیده بی‌نام‌ونشان
 پیش ازین هادرسندها نامش «ایران» بوده است
 در تواریخ قدیم و در اساطیر کهن
 مَسکن آزادگان و جای شیران بوده است
 خفته‌اند این جا خرامانان، گلندامانِ چین
 هر طرف بالنده صد سَرِ خرامان بوده است
 وعده‌گاه مهرخان دشت قیچاق و هرات
 در کنار آب مرغاب و بدخشان بوده است
 حشمت زرین کلاهان قصب پوش ختن
 از بلاد کاشغر تا بحرِ گرگان بوده است
 سان صحرائی بتان سروبالای ختا
 در سمن‌زاران صحرای سمنگان بوده است
 مشکه‌های مشک بیز و مجمرانی عود سوز
 درره مشکین غزالان، مشک افشان بوده است

از درخش نیزهٔ مژگان شیرین طلعتان
طلعت زیبای کهساران درخشان بوده است
آب آمویه سرشگ بی‌قراران د ل است
زان سبب پیوسته آن جا باد و طوفان بوده است
خون خسبیده است اندر ناخن هر خار خشگ
این خرابه خون‌بهای خسته جانان بوده است
خار این صحرا خراشیده هزاران پای و دست
در طلب پا خسته از خار مگیلان بوده است
فرقت فرغانه دل‌ها را پریشان کرده است
فرغرش^۱ جوی جنان و فریزدان بوده است
سنبل و ریحان باغش رمزی از دلدادگان
روضة‌های پرگلش رشگ گلستان بوده است
خَطُّهُ "اژان"^۲ بیالد بر نظامی تا ابد
نقد اشعار دری در شهر شروان بوده است
شیوهٔ خوارزمیان بوده است مهر و دلبری
عشق خوبانش به دل مهر فروزان بوده است
خیل خورآسای صورت‌آفرینان هرات
در پناه جمع خوبان خراسان بوده است
بس گهرشادان پریشیدند گوهرها به خاک
برالغ بیگش هزاران دیده گریان بوده است

گرچه بایسنقر نماند و پره‌نر بابر نماند
یادگار و ماندنی‌هاشان فراوان بوده است
زان همه حیرت‌فزا تصویر عالم‌گیرشان
عالمی انگشت‌برلب مات و حیران بوده است
ای سمرقند سمن بو، ای سریر سروران
سایهٔ سرو تو بر ایران نگهبان بوده است
ای برازنده بهاران، ای بخارای بهین
تربت پاك تو خاک آل سامان بوده است
ای خجسته «دل‌برنده»، ای خجند خوبکند
«نزهت» پرشهره در ایران و توران بوده است^۲
کس نمی‌یابد نشانی زآن همه سنگ نشان
روزگاری بر سر هر راه، رَهدان بوده است
تیغهُ خار مغیلانش به چشم ناکسان
تیزتر از تیغِ پرخون مغولان بوده است
در قفای کوچ شیرین دلبران کوچیده‌اند
موپریشان، دیده‌گریان، سینه‌سوزان بوده است
سال‌ها در کورهٔ غم خون‌دل تفسیده است
گَریه‌ظاهر، لب‌دوروزی شادو خندان بوده است

یادداشت‌ها

۱. قَرَغَر: رود کوچک، جوی آب.
۲. "آزان" [به فتح یا به مد همزه] نام سرزمین‌های ماوراء رود ارس و واژهٔ آن از اشکال یکی از لهجه‌های ایرانی و به معنی «ایران» است. بعدها بر اثر حیل و خدع‌های سیاسی

در قرن گذشته بر آن نام «آذربایجان» نهادند که هیچ ارتباطی با آذربایجان تاریخی «اتورپاتکان» که نام ایالات جنوبی رود ارس است، ندارد. هر دو ناحیه از مراکز قدیمی و بزرگ و از جایگاه‌های رشد فرهنگ بارور آن در قبل از تابش اسلام و ر عصر اسلامی بوده‌اند. همچنین این سرزمین‌ها در ادوار متعدد از پایتخت‌های سلسله‌های ایرانی و پرورشگاه دانش و شعر و ادب فارسی بود. بسیاری از فارسی‌زبانان هنرمند ترکی سرای و تازی نویس ایرانی از این سرزمین‌ها برخاسته‌اند.

۳. یاقوت حموی که به سال ۶۱۶ هجری قمری از خوارزم - سمرقند و بخارا - و قبل از آن از خراسان - هرات و مرو - دیدن کرده است، این دو بیت را که ابن الفقیه درباره این شهر انشاء کرده است، در «معجم البلدان» به طریق زیر در «نسخه بدل دل‌مزنده» نقل کرده است:

وَلَمْ أَرْ بِلَدَةٍ بِإِذَا شَرْقٍ
وَلَا غَرْبٍ "بَانْزَه" مِنْ خُجَنْدَه
هِيَ الْغَرْاءُ تُعْجَبُ مِنْ رَأَاهَا
و هِيَ بِالْفَارْسِيَّةِ "دل برنده"

یعنی هیچ شهری را در شرق و غرب «بازنه‌تر» از خجنده ندیدم. خجند شهری است نورانی و زیبا که بیننده را به شگفت برمی‌انگیزد و معنی آن در زبان فارسی «دل برنده» یا «دل‌مزنده» است. معنی لغوی حقیقی این واژه «هوکنده» یا «خوب‌کند» است «شهر خوب، شهر زیبا» و صفت «دل برنده» اشاره‌ای است به زیبایی و جاذبه آن. خجند از مراکز شعر و ادب و فرهنگ ایرانی و زادگاه و پرورشگاه شاعر نامور پارسی‌زبان کمال‌الدین مسعود خجندی و عده کثیری از دانشمندان، گویندگان و نویسندگان ایرانی بوده است.

غذای روح بخشم شد محبت

این هم شعر محبت که در این کتاب آورم تا از محبت‌های شادروان محمد مکرری، استاد شاعر خامه روان حاج حسن رجبیان، استاد محب علی آبسالان و پسر استاد دکتر مهندس محمد ابراهیم بیگ تشکر کنم. محبت پیشه ساختن هنر است و با دیگران از عشق و از محبت گفتگو کردن هم هنر دیگری است. من این شعر «محبت ترکی» را از دیوان مولانا مرادی انتخاب و ترجمه کرده‌ام [دیوان مرادی ورق: ۳۵] و مفاهیم آن را نیز آویزه گوش خود کرده‌ام که هرگز از محبت

و محبت کردن دور نشوم و هیچگاه خدا را فراموش نکنم. من قبلاً ده روز قبل از شروع به نوشتن و تنظیم این اثر، در مکاتبه و نامه‌ای مفصل با خط نستعلیق شعر محبت را به استاد زبان‌شناس و عارف بزرگوار جناب آقای محمد جعفر معین‌فر تقدیم کردم که هم در پاریس و هم در ایران به من محبت فراوان داشته‌اند.

شعر محبت به ترکی رومی

حیات جاودانم دُر محبت
 بنم وردِ زبانم دُر محبت
 جمال لایزال را رهبرم دُر
 بنم سِرِ نهانم دُر محبت
 انیس غمگسارم دُر دَمادم
 حبیب مهربانم دُر محبت
 رفیقم دُر قمو کارم ده همدم
 نهان و هم عیانم دُر محبت
 محبت بنی شیدا قیلان آه
 تنم ده محض جانم دُر محبت
 کوکل بحر حقیقت ده گمی در
 پس آکا بادبانم دُر محبت
 بنی یادی له قیلدی آشنا اول
 کوکی تختنده خانم دُر محبت
 محبت له چون تن اولدی مُخمر
 حکیم کاردانم دُر محبت
 در غم هجران ده اکلنجم اولدر
 بنم اشک روانم دُر محبت
 کمالم دُر وصالم دُر جمالم
 بنم جان و جهانم دُر محبت
 عزیزم دُر رفیق و مونسم دُر
 بنم ذکر لسانم دُر محبت
 غذای روح بخشم دُر حیاتم
 بنم دار الامانم دُر محبت

از محبت‌دند در میم محمد
 حبیب دل ستانم در محبت
 بکارا همده مردم راهنما در
 شفیق مهربانم در محبت
 نجاتم در بنم گربت دایم
 حقیقت خانم‌انم در محبت
 خیالم در دو چشمم ده شب و روز
 مکرر دیده‌بانم در محبت
 لسانم در دهانم در زبانم
 دلیلۀ توأمانم در محبت
 سحرده دیده اولدکده گشاده
 نظرگاه عیانم در محبت
 محبت دن بنی آی‌زمه یارب
 چو وُرد بوستانم در محبت
 مُرادى جذبۀ حق در کلامک
 زبانم ده بیانم در محبت
 من تلاش کردم که وزن شعر ترکی مرادی این شاعر ترک به هم نریزد. من که
 شاعر نیستم که بتوانم وزن شعر ترکی را به وزن شعر فارسی در آورم. من بی‌درنگ
 ترجمۀ شعر را دادم به استاد محب علی آبسالان که به همان ردیف محبت در همام
 قالب و وزن شعر بسراید که شعر آهنگین این استاد پر محبت و پرمهر را می‌خوانید.

شعر ترکی محبت به شعر فارسی با همان ردیف

حیات جاودانم شد محبت
 مرا ورد زبانم شد محبت
 جمال لایزالى رهبرم شد
 مرا سرِ نِهانم شد محبت
 انیس غمگسارم شد دمام
 حبیب مهربانم شد محبت
 رفیقم شد همو در کارهایم
 نهان و هم عیانم شد محبت

محبّت هم مرا شیدا کناد آه
 تنم با روح و جانم شد محبّت
 درون قلب من حق گشته کِشتی
 در آن پس بادبانم شد محبّت
 مرا چون یاد کرد و آشنا او
 به تخت قلب من خان شد محبّت
 محبت چون تنی باشد مخمر
 حکیم کاردانم شد محبّت
 اگر با درد هجران گشته گردم
 بدان اشک روانم شد محبّت
 کمالم شد و صالم شد جمالم
 مرا جان و جهانم شد محبّت
 عزیزم شد رفیق و مونسَم شد
 مرا ذکر لسانم شد محبّت
 غذای روح بخشم شد محبّت
 مرا دار الامانم شد محبّت
 محبّت جُوشد از میم محمّد
 حبیب دل ستانم شد محبّت
 به کارم رهنمای مردم شد
 شفیق مهربانم شد محبّت
 نجاتم شد مرا در درد و رنجم
 حقیقت خانمانم شد محبّت
 خیالم شد به چشم هر شب و روز
 مکرر دیده بانم شد محبّت
 لسانم در دهانم شد زبانم
 دلیل تو امانم شد محبّت
 سحرگان دو دید در گشایش
 نظرگاه عیانم شد محبّت
 مکن یارب جدایم از محبت
 که وَرْدِ بوستانم شد محبّت
 مرادی جذبه حق شد کلامت
 زبان و هم بیانم شد محبّت

و این هم شعرزیبائی که استاد حاج حسن رجیبیان به مناسبت تولد «آوا قیزیم قیزلار قیزیم» نتیجه‌ام «آوا» سروده‌اند. ابو آوا، مهندس حامد برهانی، صاحبِ قلم و خُلق و خوی و خصلتِ نیک است.

ماده تاریخ تولّد آوا، دُختِ گُلِ ابو آوا و اُم آوا

هو الواهب

آوای خوش تو جاودان باد	سَرَمَسْتُ شُدَم از این ترانه
آوای تو شور و شادی آوَزَد	بِسْتَرْدُ زِ دَل غَمِ زمانه
او هدیه نَغَزِ کردگار است	از لُطْفِ خُدا بس این نشانه
با دُخْتِ فرشته خویِ دل‌بند	عُمُرِی بِگُزارِ شادمانه
تا ثبت شَوَدِ ولادتِ او	در دفتر رُخدادِ رَمانه
زَدِ خامه رَقَم به سال تاریخ	«آوای خوش تو جاودانه»

۱۴۰۰ هجری شمسی

چند سال پیش یکی از سی نوّه کربلائی محمد ابراهیم پدر نگارنده، از زبان «بوبی» خود این دو ترانه را برایم خواند و من ضبط کردم و این دو ترانه را - با دو ترجمه‌ای آزاد در این جا آوردم و هر دو را به «آوا قیزیم»، به همین «نتیجه»ام تقدیم کردم تا یادی کرده باشم هم از جد ابو آوا، مهندس حامد برهانی.

[۱] ایکی قوزی ایکی قوز

ایکی قوزی ایکی قوز	*بیری جیران بیری بوز*
میندیم جیران بویینه	*دوشدیم عراق یولی نه*
عراق یولی شاه نظر	*تولکی لارتپّه قازار*
تولکی خانین خاتینی	*چرخِی به تُولی یم*
عَرَقِ چینی توخی یم	*شاهین قیزی شال توخور*
اوستیند قرآن اُخور	*تیینده بلبل اوخور*

ترجمهٔ یکی قوزی یکی قوز

دو گردو باز هم دو گردو
 یکی اسب گهر یکی نیز آهو
 تیز جستم من برگردن این آهو
 تا حَتَمی رفت در راه عراق با دو پا و دو زانو
 راه عراق زیبا بود عجب خُرَم و شاه نظر
 جند روباه می‌گَنَدند تپه خاکی را در گذر
 چرخ می‌ریسید آن یکی این روباه بانو
 چرخ ریسندگی را بده گفتم من به او
 دختر شاه می‌بافت شال و قرآن می‌خواند
 زیر دستگاه بافندگی بلبل هم آواز خواند

ترجمه آزاد این شعر به قلم استاد محمدی نیا

گردوی تو اسب و گردوی من آهو
 تو برزین اسب و من برگردن آهو
 هر دو خندان سوی یار
 شاد و خندان پر ز نیرو
 راه زیبا سبز و خُرَم پر ز گل
 هم نوای کبک و قمری هم سرود شاد بلبل
 دختری دیدم چو ماه شال می‌بافید بانو
 بود ذکرش صوت قرآن آن پری خو
 آرزو می‌کنم و امید وارم به خواست پروردگار بزرگ و توانا، این کم‌ترین
 بندگان خدا، پیر هشتاد ساله و اندی کماکان قلم بزنم و چون پدرم عمر طولانی
 در سلامتی به سر آورم و سرانجام در عروسی نتیجه‌ام آوا این ترانه‌ها را با صدائی
 رسا برای عروس داماد، پدر و مادر، مادر بزرگ و پدر بزرگ آوا قیزیم بخوانم و سر
 به آسمان شکر خدا کنم، هرچند که صوفی نیستم ولی چکو درویشان به «رقص
 سماع» در آیم تا از عرش خروشی دیگر به من رسد که در دیوان شمس مولانا
 جلال‌الدین محمد بلخی چنین آمده است:

دارد درویش نوش دیگر
 و اندر سر و چشم هوش دیگر
 در وقت سماع صوفیان را
 از عرش رسد خروش دیگر
 تو صورت این سماع بشنو
 کایشان دارند گوش دیگر

صد دیگ به جوش هست این جا دارد درویش جوش دیگر
همزانوی آنک تش نبینی سرمست ز می فروش دیگر
درویش ز دوش باز مست است غیر شب و روز دوش دیگر
مائیم چو جان خموش و گویا حیران شده در خموش دیگر

[۲] یکی صندوق یان ویان

ایکی صندوق یان و یان*قفلی توله یار یار
دو صندوق کنار هم قفل را باز کن یار یار
بیزدن سیزه قیز گلار*زلفی توله یار یار
از ما به شما دختر می رسد زلف پیچان یار یار
آفتابه یه سوقویدیم*لای اولماسون یار یار
به آفتابه آب ریختم لای نشود یار یار
گلین باخین کوراکن*کَل اولماسون یار یار
بیائید ببیند داماد کل نباشد یار یار
عشق آباده بیر قوش دور*بالین دا بیر گومیش دور
در عشق آباد پرنده ای است در بال آن نقره ای
یاریم گیدوب گلمادی*گورین باشین دا نه ایش دور
یارم رفت و برنگشت ببیند چه در کله اش چیست
اول سر بسم الله*باشلادیلار یار یار
اول سر بسم الله آغاز کردند یار یار
گلین لیفی بویون وه*تاشلادیلار یار یار
عروس لیف به گردنت انداختند یار یار
اول سر بسم الله*مبارک دور یار یار
اول سر بسم الله مبارک است یار یار
گلین سنین بو تویون*مبارک دور یار یار
عروس این عروسی تو مبارک است یار یار
پیغمبرین قیزی نی*علی آلدی یار یار
دختر پیغمبر را علی گرفت یار یار
قیزیل بیرماق قیز آلماق*اولاردین قالدی یار یار
دختر گرفتن و دختر دادن از آن ها مانده است یار یار

بیر یورغان و بیر توشک*تفتیک اولسون یار یار
 یک لحاف و یک تشک پشم نرم باشد یار یار
 پیغمبرین قیزی چا*بختین اولسون یار یار
 همچون دختر پیغمبر بخت تو باشد یار یار
 کهنه خرابه یخیلدی*گَر دینه باخ یار یار
 خرابه های کهنه فرو ریخت غبار را ببین یار یار
 قیز آنادین آیریلدی*دردینه باخ یار یار
 دختر از مادر جدا شد درد را ببین یار یار
 ایمدی چخو گیدریم*یانسین ننه یار یار
 من الان می روم مادر بسوزد یار یار
 سَله سَله یمورته*یورتیم ننم یاریار
 سبد سبد تخم مرغ مادر چیدم یار یار
 آق سوتووه غربت ایت*ننه گینم یاریار
 مادر شیر سفیدت را حلال کن به من یار یار
 قازان قازان قاتلمه*دولدی چاشدی یاریار
 چند دیگ پر زفتیر پر شد سر ریز شد یار یار
 کور کن قیزی آلدی*چخدی قاشدی یاریار
 داماد دختر گرفت و در رفت یار یار
 حوله میزین قراقین ده*یدی دووین یار یار
 دور حیاط خانه هفت گوشه است یار یار
 قیزیل قیزیل خورازلای*خرمان دا دور یار یار
 خروس های قرمز رنگ طلائی در خرمن است یار یار
 یدی باجی نین سروری*گیتی بوگون یار یار
 سرور هفت خواهر امروز رفت یار یار
 قیزیل قیزیل خورازلار*خرمان دا دور یار یار
 خروس های قرمز رنگ طلائی در خرمن است یار یار
 توی گورمیین اوغلانلار*خرمانده دور یاریار
 پسران عروسی ندیده در خرمن گاهاند یار یار

قلب و کونگول بوکوراکن*ساق اولسون یار یار
 قلب ئ دل این داماد سلامت باشد یار یار
 قیز کوراکن ایکسی ده*ساق اولسون یاریار
 دختر و داماد هر دو سلامت باشند یار یار
 یواش یواش عمر کیچیران*قیز کوراکن ساق اولسون یاریار
 یواش یواش عمر گذران دختر و داماد سلامت باشند یاریار
 یوز ایل چوخ راق ساق اولسون*ساق اولسون یاریار
 بیش از صد سال سلامت باشند یار یار
 گیجه گوندوز ساق اولسون*ساق اولسون یاریار
 شب و روز سلامت باشند سلامت باشند یار یار
 ایلار آیلار بیر بیرنن*ساقلیق گورسون یار یار
 سال ها ماه ها با هم سلامت باشند یاریار

ترانه آوای من آوای من

ای جان من جانان من.	ای مونس و درمان من
آوای من آوای من	ای گلرخ زیبای من،
شیرین لب حلوائ من	تازه گل رویای من،
رویای من، فردای من	تا گونه ات را دیده ام
صد بوسه از آن چیده ام	چشمتم چراگریان شده
حالت چرا نالان شده	زیبای خوب و نازنین
زیبارخ زیبای من	خوشبوگل رعنائ من
از من چرا ترسیده ای.	شاید کمی رنجیده ای
ترسیده ای جانم فدا	یک لحظه رخسارم ببین
ای دخترم ای نازنین	لعل لبتم افسانه ام،
یک دم به سویم کن نگه	ای جان من جانان من،
ای دختر نالان من	ای دختر گریان من
ای عشق من ای روح من	چشمتم چراگریان شده
اشکت چرا ریزان شده	ای جان من جانان من
ای غنچه ام، یگانه ام	افسانه ام افسانه ام

از من چرا رنجیده‌ای	ریش بابات خندیده‌ای
بوی قهوه شنیده‌ای	از من چرا ترسیده‌ای
ای جان من جانان من	ای دختر یگانه‌ام
لالا کن ای پروانه‌ام	ای نازنین زیبای من،
دردانه‌ام، ریحانه‌ام	چرا چرا آغون واغون،
دل پدر را کردی خون	ای دختر یگانه‌ام،
تا چهره‌ات را دیده‌ام،	صد بوسه از آن چیده‌ام.
شیرار چه نوشی دخترم	قهوه ننوشی دلبرم
بوی قهوه شنیده‌ای	ریش بابات خندیده‌ای؟

قصه ما راست بود

بیری بار ده بیری یوخ	یکی بود یکی نبود
باری دیدین باشقا هیچ کیم یوخ	غیر از خدا هیچ کس نبود
قاشدیم قاشدیم قاشدیم	دویدم و دویدم و دویدم
بیر داغ اوستی نه یتیشدیم	سر کوهی رسیدم
ایکی خاتون دا گوردیم	دو تا خاتونی دیدم
بیری مین نه سو ویردی	یکی به من آب داد
بیری مین نه چورک ویردی	یکی به من نان داد
چورگ ویردیم داملایا	نان را دادم به ملا
داملا قرآن اورگاتی	ملا قرآن یادم داد
سووی ویردیم مین یرا	آب را دادم به زمین
یر مین نا اوت ویردی	زمین به من علف داد
گیچی یه مین اوت ویردیم	علف را دادم به بُزی
گیچی سوت‌لان قییغ ویردی	بُزی به من شیر و پشگل داد
سوتی ساخلا ساخلا ایچ مادیم	نخوردم شیر را نگه داشتم
چورکچی یه قییقی ویردیم	پشگل را دادم به نانوا
چورکچی منه اوت ویردی	نانوا به من آتیش داد

آتش را دادم به آهنگر	دمیرچی یه اوت ویردیم
آهنگر به من قیچی داد	دمیرچی مین نا قیراق ویردی
قیچی را دادم به خیاط	بوچومچی یا قیراقی ویردیم
خیاط به من قبا داد	بوچومچی چَکَمَن ویردی
قبا را دادم به مَلّا	داملایا چَکَمَن ویردیم
مَلّا به من قرآن داد	داملا دا قرآن ویردی
قرآن را دادم به بابام	آتام قرآن ویردیم
بابام دوتا خرما داد	آتام ایکی خرما ویردی
یکی را خوردم تلخ بود	بیرینی ییدیم آجی دور
یکی را خوردم شیرین بود	بیرینی ییدیم تاتلی دور
رفتم بالا شیر دوغ بود	یوخاری گتیم سوت آیران بولدی
آمدم پائین ماست بود	گلدیم آشاقا قاتیق بولدی
قصه ما راست بود	خوجک میز توزاک دور